

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۶۵۶۰

۱۶۵۶۰  
-----  
۲۷۷۲۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *طبع الاصناعات المعروفه*

مؤلف: *عطار بن زین العابدین*

ترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۶۵۶۰

---

جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۷۷۲۵

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: بروج الاصناع درکروط

مؤلف: عطاشی صفا البروری

مترجم:

شماره قفسه: ۱۶۵۶

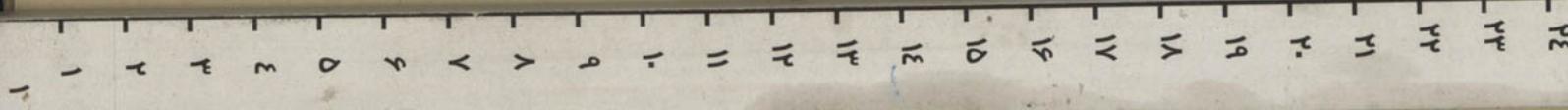


جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۷۲۵

۱۶۵۶  
۲۰۷۷۲۵



فعلین بجای آن نهند و از اجزای خوانند و این در بحر بسیط و در بحر و سبب و  
منسوخ اند **شکل** جمع است میان جن و کف درفاعلات متصل تا فاعلات  
مانند و در مس فعلین منقطع تا متصل شود مفاعیل بضم لام بجای آن نهند  
و شمس قیس گفته که شکل در مس فعلین از ازا حیف اشعار عرب است  
و در شعر فارسی نیاید و بحر و معیبر اشکول میگویند **حذف** انداختن سبب  
خفیف است از آخر بحر و چنانکه فعلین را مفعول سازند و فعل بسکون لام  
بجای آن نهند و چنانکه مفاعیلین را مفاعیل سازند و فعلین بجای آن  
نهند بحر و معیبر را حذف خوانند و این فاعل است با و افع مصرعها **حذف**  
و از حذف نیز میگویند اسقاط و تدجیم است از آخر بحر و چنانکه مفاعیل  
متسا سازند و فعلین بحکمت عین بجای آن نهند و مستعملین را مستف  
سازند و فعلین بسکون عین بجای آن نهند و بحر و معیبر را حذف خوانند و این  
تغییر نیز فاعل است با و افع مصرعها **صلح** اسقاط و تدجیم و قدرت از  
آخر بحر و چنانکه مفعولات را مفعول سازند فعلین بسکون عین بجای آن نهند  
و شمس قیس گفته که صلح درفاعلات است که سبب او را پسنداری و  
و تدرا قطع کنی تا فاعل بماند بسکون لام و فعلین بسکون عین بجای آن  
سوی و بحر و معیبر اصل خوانند و این تغیر نیز فاعل است با و افع مصرعها  
**وقف** جمع است میان نصب و حذف در مفاعیلین تا مفاعیل شود و بسکون

لام و فعل بکون عین بجای آن نمی و جو و مغیر را اصل خوانند و این تغییر نیز  
 حاصل است با واخ مصر اعمای جمع است میان حذف و قطع چنانکه فعلون را  
 ض سازند بکون عین و چنانکه فاعلان را فاعل سازند بکون لام و فعلن  
 بکون عین بجای آن نهند و جو و مغیر را اتم خوانند و شمس قیس در از حیث  
 فعلون گفته که هر در اشعار عجم نیاید و در از حیث مفاعیلین گفته که هر در  
 ف عجم اجتمع و ج و خ م است در مفاعیلین فاما باندفع بجای آن نهند  
 ح و بعضی این را شش میخوانند بشین منقوطه و عین غیر منقوطه  
 این را اسباع نیز میگویند و بعضی اشباع میخوانند بر قیاس سابقین عبارت  
 زیاده ساختن یک حرف ساکن بر سبب ضیف آخ و جو و چنانکه فاعلان را  
 علامان سازند و فاعلیان بجای آن نهند و آنرا شش خوانند و این  
 حاصل است با واخ مصر اعمای و اله زیاده کردن یک حرف است بر و تدریج  
 چنانکه در مستعلن مستعلان گویند و آنرا اندال خوانند و این نیز خاص است  
 با واخ مصر اعمای تر فیل زیاده کردن سبب ضیف است چنانکه مستعلن  
 را مستعلنین سازند و مستعلنین بجای آن نهند و آنرا م فعل  
 خوانند و این در اشعار عربی خوش آیند و تر بود و بعضی عو ضیال عجم تر فیل  
 حرفی زیاده کرده اند چنانکه مستعلنین را مستعلاتان ساخته اند  
 و این زیاده کردن را تطویل نام نهاده اند و آن جو در اصطلاح و تر فیل

مخصوص است با واخ مصر اعمای و اجزا در میار آورده که تر فیل جو در اتم متعلق  
 نیست و خاص بود بوزن جو و با فیت و وزن جره بعد ازین همین خوانند  
 و بدانکه نوعی از نقصان است که آنرا خ م میگویند بر این غیر منقوطه و نوعی از  
 زیاده است که آنرا خ م میخوانند برای منقوطه **خ م** اسقاط متحرک است  
 از و تدریج و جو و وی که صدر بیت است و کجای در جو وی که آینه ای مصرع است  
 واقع میشود و صاحب مقاصد گفته که این پس من زول و غیر معتبر است و جو  
 مغیر را خ م میگویند و مخروم را بحج اعتبارات غرضه القاب و آن است  
 که هر گاه خ م در فحاشی واقع شود اگر در وقت خ م سالم بوده باشد و هیچ  
 باوراه نیافتد باشد آن خ م را **م** میگویند چنانکه از فعلن فارا اسقاط  
 کنند فعلن بماند فعلن بکون عین بجای آن نهند و اگر در وقت خ م متوجه  
 بود باشد او را **م** میگویند چنانکه فعلون را که قبض کرده باشند و فعل  
 ساخته خ م کند فعل بماند فعل بکون عین بجای آن نهند و شمس قیس گفته  
 که اتم و اتم در اشعار عجم نیاید و هر گاه خ م در سباعی واقع شود که مشتق  
 باشد بر فاصله و آن در مفاعیلین است اگر در وقت خ م سالم بوده باشد  
**عصب** میگویند و چون او را خ م کنند فاعلین شود و مستعلن بجای او نهند  
 و اگر در وقت خ م معصوب باشد **م** میگویند چنانکه مفاعیلین را که عصب

کرده باشند و مفاعیل بجای او نهاده هم کنند تا فاعیل شود مفعول  
 بجای آن نهند و اگر وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل  
 را که اول عقل کرده باشند مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود و اگر  
 در وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل را که نقص کرده  
 باشند و مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن نهند  
 و اگر چه و سباعی مشتمل باشد بر فاعله و آن مفاعیل است اگر در وقت  
 هم سالم بوده باشد هم میگویند چون هم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای  
 آن نهند و اگر وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل  
 را که قبض کرده باشند و مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود و اگر در  
 وقت هم مفعول باشد هم میگویند چنانکه مفاعیل را که کف کرده باشند  
 و مفاعیل ساخته هم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن نهند و خواه  
 امام حسن قناری که یکی از ائمه فراسان بوده از برای افرم و افرم  
 در شجره نهاده و جمیع اوزان رباعی را در آن درج کرده و در ضمت  
 مشر مشطور و مصور خوانند و انشاء الله تعالی و در معیار الاستیار  
 آورده که وقت هم یابد مفعول بود و درکن را انکه خوانند یا در مفاعیل  
 و درکن را اعصاب خوانند و در غیر این سه مضمون بود این تغییرات بیشتر

در اول بیت

در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصرع دوم نادر بوده اما  
 هم برای منقوطه از از احیف اشعار عبارت و آن عبارت است از زیاده ساختن  
 چیزی در اول بیت که در معنی معتبر باشد و در لفظ غیر معتبر بجهت آنکه از وزن  
 افزون بود و هر گاه خوانند که بیت را قطع کنند از آن اعتبار نباید کرد تا اول  
 درست آید و آن زاید اغلب یک حرف می باشد یا دو حرف از حرف مستقله  
 المعنی مانند او عطف و مثل استقامی و صاحب متعاق گفته که من معذور  
 نمی دارم درین زیادتی حکم آنکه بنام فاعل باشد از قطع و مخرج و از وزن  
 وزن نیاید و کاسی این زیادتی در اول مصرع دوم باشد و این پیش می آید  
 و شش قس گفته که هم را معتقد مان شوی آب بکار می داشته اند و بعضی  
 از قدما می عم تم تعلید ایشان کرده اند اما متاخران آب و عم را نشاندند که این  
 را بکار دارند از جمله آنکه ذوق شعر ظریف میکند و طبع از آن نمت میگیرد و محقق  
 طوسی گفته که این تغییر را بار کمال و اجزا میچ تعلق نیت بس اولی آنکه  
 او را از احوال اوقات شعر نماند از احوال احوال او اما از احیف مشهوره که از  
 موضوعات عجم است یا زده است **مضام** اسقاط هم دو سبب مفعولات است  
 و سکن ساختن تا بس لالت مانند فاعل بکن عین بجای آن نهند و آن را  
 مجذوع خوانند **متم** اجتماع حرف و قصر است در مفاعیل تا مفاعیل بود

سهم اول

بکون عین فعل بکون لام بجای آن نهند و آنرا اتم خوانند **جف** آنت که تکلان  
 را چنین کنند تا فاعلان پس از آن فاعله را پس از نندتن بدانند بجای آن  
 نهند و آنرا **جف** خوانند **حقیق** همان خم است الا آنکه در ششم از این افعال  
 ج در اول بیت جایز باشد و چون ششای جسم در باقی اجزای زمین از نند او  
 را مگر که در غیر اول باشد نامی دیگر نهاده اند و ج غیر را محقق گویند **ج** آنت  
 که از آخر فاعلان منقطع شود و بسبب راضف کننده عین را ساکن سازد و فاعل  
 مانند این مسلوخ خوانند و بعضی این تغییر را مسخ نام نهاده اند و ج غیر را  
 مسوخ **طس** آنت که از فاعل لاق منقطع بعد از اسقاط م و بسبب عین را  
 هم ساکن سازد تا بدانند فاعل بجای آن نهند و این را مطلق خوانند **ب**  
 اسقاط م و بسبب مفاعیلین است تا مفاعلهما بفضل بجای آن نهند و آنرا  
 جویب خوانند **زل** اجتماع متم و خم است در مفاعیلین تا فاعل بدانند بکون  
 عین و آنرا از اول خوانند **ج** جمع است میان ج و کف در مفعولات تا لایحه  
 فعل بجای آن نهند و آنرا مؤخر خوانند **سج** اسقاط سبب است از ج و ی که  
 در اول او دو سبب ضعیف باشد چنانکه از مستغنی متصل سبب اول را  
 پسندند و تعلقن بدانند فاعلان بجای آن نهند و آنرا مفعول خوانند **سج** آنت  
 که فاعلان را اصل کنند تا فاعل شود بکون لام پس از آن او را چنین کنند

تا فعل شود و او را مفعول خوانند این است زحافات مخصوصه عجم که اسامی آن است  
 و بعضی دیگر از ازیف است که اسمی ندارد و بعضی دیگر اسامی دارد و مشهور است  
 و اگر بر بیان آنها اشتغال می نماید سخن بسیار دراز میگردد و از مقصود اصلی  
 دور می آید پس بر آنچه مذکور شد اقتصار نمودیم و می باید دانست که در میان  
 ج و اول مصرع اول را **اصد** میگویند و ج و آخر **عوض** و ج و آخر **ارسل**  
 اول مصرع دوم را **استه** و ج و آخر **انزرب** و اجزای را که در میان صدر  
 و عوض و در میان ابتدا و ضرب باشند حشو میگویند و چند لقب دیگر است که  
 ناچار است از دستن آنکه بعضی القاب اجزاست و بعضی القاب آیات اما  
 القاب اجزای **اصح** صاحب مفعول گفته آنت که سلامت باشد از علت  
 بطریق نقصان با وجود آنکه جایز باشد که سالم نباشد از آن و علت پیش او  
 عبارت از تغییری که پیت را بر آن بنا نهند و لازم باشد در همه مصراعها  
 و آن تغییر که اینچنین باشد آنرا **انزاف** میگویند و کس قیس گفته که صحیح  
 آن ضرب باشد که سلامت بود از اجزای صحیح که تعلق بضر و دارد چون نصر  
 و جب و زلل و مانند آن و خواجهدر معیار آورده که **عوض** و ضرب را اگر کمال  
 باشد یعنی از تغییرات عالی باشد نبود مستقص خوانند **سالم** صاحب مفعول  
 گفته آنت که سلامت باشد از زحافات غیر خم و خم بشرط آنکه جایز باشد

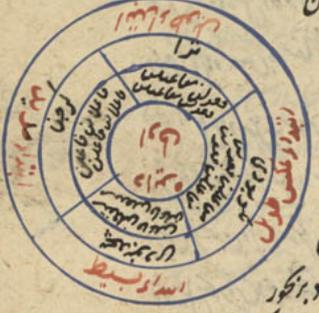
که سلامت نباشد از آن و شمس قیس گفته که سالم در وی باشد که سلامت بود  
 از آنرا چیزی که بخوشی و در دو چون جن و کف و صلی **مغز** در وی باشد  
 که در آن خم جایز باشد و خم نکند و آن خم را که در وی خم برای منقطع  
 جایز باشد و خم نکند و آن خم را که در وی خم برای منقطع جایز باشد  
 و خم نکند صاحب مفتاح **چون نام نهاده معنی صاحب مفتاح گفته است**  
 که سلامت باشد از غله بطریق زیاد که در آن بشرط آنکه جایز باشد که سلامت  
 نباشد از آن و شمس قیس گفته معنی ضربی باشد که هیچ بر اصل آن  
 زیاده نکرده باشد چنانکه با سباع و اذات و ترفیل کند **برای آنست**  
 که سلامت باشد از معاقبه یعنی هیچ حرف نکند با وجود آنکه معاقبه  
 باشد میان دو حرف و معاقبه عبارتست از آنکه حرف دو حرف با یکدیگر  
 جایز نباشد و اثبات هر دو با یکدیگر جایز نباشد **انرا هم گفته خوانند و اما**  
 القاب آیات **تام** پیتی باشد که مصراع از مساوی دایره باشد و م  
 بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل شد و شمس قیس گفته که **تام** پیتی  
 باشد که اجزای صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی از اجزای  
 که بخوشی و در دو عرض آن راه یافته باشد **وانی** پیتی باشد که  
 اجزای هر مصرعی از دو بعد مساوی اجزا دایره بود خواه بر همان وجه

که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر **مغز** پیتی باشد که از هر  
 مصراع او در وی از آنچه در اصل دایره است کم کرده باشند مثلا چیزی که  
 در اصل دایره مشتمل الاجز باشد که او را **مدرس** سازند جزو باشد **مقطع**  
 پیتی باشد که نظری معنی بعضی از اجزای اصلی او کم کرده باشند و در مفتاح  
 آورده که این در صدیات می باشد یعنی بجای که در اصل دایره اجزای  
 او شش باشد و این تخصیص بنا بر آنست که بعضی اجزای **ب** مشتمل را در مع  
 می سازند و چون شعری **عجم** ترسیخ آنرا جایز میدانند پس پیش ازین  
 در شمن جاری باشد و لهذا شمس قیس آنرا **تیشیل** کرده پس **ب** معنی که در  
 اصل دایره **عجم** مشتمل است **منهک** پیتی باشد که چهار دانگ اجزای  
 اصلی او را کم کرده باشد چنانکه چیزی را که در اصل دایره **مدرس** الاجز  
 باشد بر دو جزو او پیتی بناهند و این مخصوص **ع** است و در اشعار فارسی  
 نباشد **پان اصل** **بجو** اصل او از آن اشعار **ب** پیش طیل بن احمد  
 پانزده است **طیل** **۱** **مدید** **۲** **سبط** **۴** **واو** **۵** **کامل** **۶** **منج** **۷**  
**برج** **۸** **رمل** **۹** **سرج** **۱۰** **منسرح** **۱۱** **خفیف** **۱۲** **مضاع** **۱۳** **مقضب** **۱۴**  
**حجت** **۱۵** **مستقارب** و اخفش نحوی یک چیزی دیگر زیاد کرده و آن را **اوت**  
 نام کرده و بعضی آنرا **مندرک** نام کرده اند و باین نام مشهور است و

بعضی دیگر کفص ابطی نام نهادند و خلیل جمله نجر یا نزهه کانه را در پنج دایره  
 درج کرده است و در جمیع چیزها در یک دایره و تقدیم و تاخیر آنها مناسبات  
 لطیفه ملاحظه کرده و ذکر آنها در این کتاب مناسب نیست و در میانه آورده که اول  
 اوزان اشعار فارسی دو است ۱ منج ۲ رف ۳ رعل ۴ سر ۵ قریب  
 منج ۶ خفیف ۷ مضارع ۸ مجتبی ۹ مقاب ۱۰ موم چه دیگر یافت شود  
 از اوزان افزوده و مفروضات اصول مذکور است و بعضی اشعار فارسی که  
 اوزان مخصوصه بعب گفته اند بر سهیل تسبیح و تعلید واقع شده و معروفست  
 اصول این تطایفه نیست و شمس قیس در کتاب حدائق المعجم گفته که پنج را  
 بر پنج از آن نجر را شاعر عجم را چهارده داشته ده آنت که از معیار  
 نقل کرده شد و چهار دیگر ۱ مقضب ۲ غیب ۳ مشکلی ۴ متدارک  
 است و جمله را در چهار دایره درج کرده پس پنج را بجز نوزده باشد پنج مخصوص  
 عرب و آن مذکور شده و دیگر مخصوص عجم و آن عرب و قریب و مشکلی است  
 و یازده مشترک میان هر دو تطایفه و آن باقی نجر است و چون درین فن گفت  
 عرب راست اول نجر بجز روده ایر بطریق ایشان استعمال می باید نمود و  
 اصل این نجر هشت است و اجزای او چهار بار فصول معنای است و هر یک  
 مدید اصل او نیز هشت است و اجزای او چهار بار فاعلان فاعلین است

اصح

بسیط اصل او نیز هشت است و اجزای او چهار بار مستعملین فاعلین است و این سه  
 بحر اظیل بن احمد در یک دایره وضع کرده و آنرا دایره متخلفه نام نهادند بجهت  
 اختلاف اجزای این نجر چه بعضی اجزای یک ازین نجر خاص است و بعضی سببی  
 و طایفه از اصل این فن درین دایره بجزی دیگر زیاده کرده اند و آنرا مقلوب  
 طویل نام کرده و عکس طویل نیز میگویند و اجزای آن



چهار بار معنایین فصول است اما برین  
 وزن شعر عربی یافتند آنرا و بجا اجماع گویند  
 که شعر فارسی برین وزن اندکی یافتند  
 و عادت و عریضیان آنت که در هر دایره مصرعی  
 می نهند که بتغییر ابتدا و انتها آن منطبق میشود بر نجر  
 مندرج در آن دایره و دایره اولی که آنرا دایره متخلفه نام کرده است  
 و از اصل او هشت است و اجزای او شش بار معنایین

کمال اصل او نیز هشت است و اجزای او شش بار معنایین  
 و این دو نجر را در یک دایره نهادند و آنرا دایره  
 متخلفه نام کرده بجهت آنکه افاعیل این دو نجر  
 متوسطه یعنی مستقیم اند و در عدد و متحرکات و سواکن  
 و سببهای آنرا و این دایره تا نهایت و صورت آوایت



و بعضی از مشاخران شعری عجم حکم کامل را مثنی ساخته اند و بران شمره نفعه و خوش  
 آینه و واقع شده چنانکه در آن کفیه بیت بصورت بد و کشش اگر ای صبا که می  
 به ای بان خیزین من دل خسته را بگری و بعضی دیگر وافر را نیز مثنی ساخته اند  
 و آن هم لطیف است **بیت** شکر و مناسبت بد نام اول بنا چو اشکنی  
 ز روی صفای لعل و فاقه تو ترک جفا چو انگلی **مثنی** اصل او پیش عرب مدس است  
 و اجزای او شش بار مضاعفین و پیش عجم مثنی و اجزای او هشت بار مضاعفین  
**بیت** اصل او نیز پیش مدس است و اجزای او شش بار مضاعفین و  
 پیش عجم مثنی **مثنی** اصل او پیش عرب مدس است و اجزای او شش بار مضاعفین  
 و پیش عجم مثنی و این سه بحر را در یک دایره نهاده و آنرا مختلفه نام کرده بجهت آنکه  
 افعال بحر این دایره مختلف نمیشود از اجزای بحر دایره اولی اند و بعضی  
 این دایره را مشبهه نام کرده اند بجهت آنکه اجزای بحر  
 او مشابه یکدیگرند و مصراعی که درین دایره نوشته  
 شده بر وجهی است که اگر آنچه برهنی نوشته  
 شده اعتبار نگشند و بخوانند اجزای بحر مدس  
 میشود بر طریق عرب و اگر آنرا هم اعتبار کنند و بخوانند  
 مثنی بر طریق عجم و این دایره ثانی است و صورت او آت



**بیت** اصل او مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن  
**مثنی** اصل او هم پیش عرب مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن  
 مستغفلن و پیش عجم مثنی و اجزای او چهار بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن **مثنی**  
 اصل او هم مدس است و اجزای او دو بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن  
**مثنی** اصل او هم پیش عرب مدس است و اجزای او چهار بار مضاعفین مستغفلن  
**مثنی** اصل او هم پیش عرب مدس است و اجزای او چهار بار مضاعفین مستغفلن  
 فاعلاتن و پیش عجم مثنی و اجزای آن چهار بار مضاعفین مستغفلن مستغفلن  
 عجم این بحر را اسامی استعمال گشته بلکه هر یک و مثنی در اشعار  
 ایشان مطوی باشد و ضعیف و محبت و مجنون و مضارع کفوف و مثال  
 اینها بر طریق عجم در دو ایری که بجهت بحر شعری عجم آورده خواهند شد  
 از آنجا که تعالی و این شش بحر را در یک دایره نهاده و آنرا دایره مشبهه میخوانند  
 بعضی دیگر بسبب آنکه مشابه یکدیگرند و وزن و مخالف اند در ترکیب ارکان  
 و بعضی از فضاهای عرب این دایره را مجتبه نام کرده اند و جهت همانست که در  
 دایره ثانی مذکور شده و بعضی از شعری عجم از همین دایره بحری دیگر است

لاتن

اجزای او دو بار  
 مضاعفین مستغفلن  
 مستغفلن مستغفلن  
 مثنی عجم

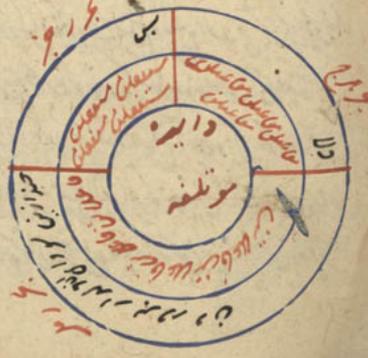
ص

کرده اند اجزای آن دو بار مضاعفین مضاعفین فعلی لاقن و آنرا جزو قریب نام نهاده اند  
 و آنرا کثوف استقال میکنند و این دایره را دایره خردانه خوانند و صورت او اینست  
 متقابله اصل او مشق است و اجزای او مشق با فصول  
 و این جز را تنها در یک دایره نهاده و صاحب  
 مقصاح گفته که آنرا دایره مشفوقه نام نهاده  
 و صاحب میار و شمس قیس گفته اند که آنرا  
 دایره مشفوقه خوانند و مشهور اینست و آنرا مشفوقه  
 بدانجرت خوانند که اجزای آن در ترکیب و ترتیب  
 مشفق اند و شمس قیس گفته که بعضی از مشفقان آن  
 ازین دایره جزئی دیگر بیرون آورده اند اجزای آن مشق با فاعلن و آنرا  
 متدارک نام نهاده و از خطیلی پرسیده اند که چه سبب فصولن را برودند  
 تقدیم نکردند و جزئی بر وزن فاعلن مشق با بیرون نیاروندند چه اب داده  
 که از بجا آنکه ابتدا باید که قوی تر باشد از آنها و چون ارکان این دایره  
 و توی و سیمی پیش نیست که امریت داشتند که ابتدا را ضعیف گردانند  
 و جزئی بر عکس ترتیب متقابل تخریب کنند که سبب مفور ابرودند صغر و تقدیم  
 کرده باشند و ظاهر است که این جواب خالی از ضعف نیست و در میسار آورده



این دایره را دایره مشفوقه خوانند و صورت او اینست

که این جز مشفوقیت و خطیلی او را غریب و رکض و متسق نام نهاده است و آنکه  
 شعر عربی برین جز بعد از خطیلی یافته اند و  
 فارسیان هم برین جز بعد از خطیلی یافته اند  
 و پیشبیده نامند که مشهور است که خطیلی  
 برین جز واقف نشده و اخفش متخارج  
 این جز کرده و آنرا محدث نام نهاده اند  
 و آن اینست غریب و رکض خطیلی و متدارک  
 و متسق و متدانی و جنب و قطر المیزاب  
 و صورت الناقوس و این دایره خامه است و صورت او اینست اما بجز آنست  
 عمر اشمس قیس در چهار دایره درج کرده و دایری که او آورده یعنیها  
 نقل کرده میشود و آن اینست





اما اجزای اصلی این بحر پیش عم و وجه استعمال آنها کم غیب که از اجزای  
 نیز میگویند و قریب و مشاکل مذکور شده حاجت بنم از نسبت آما اجزای  
 اصلی غیب و دو بار فاعلات مستغفلن است و از مجموع استعمال  
 کننده اجزای قریب دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن و آخر اظرف  
 استعمال کننده چون اصل بحر و بعم و القاب زحافات ایشان چنین  
 شده شروع در مقصود کتاب که بیان ضایع و بدایع است می باید کرد که بیان  
 مشتبات و متفرقات بحر مذکور و در مطبوع و نامطبوع آن وظیفه علم  
 در وض است و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و این بنده داعیه  
 دارد که آن فن را در کتاب تکمیل الضاعه که بعد از این کتاب چاپ شده  
 خواهد شد انشاء الله تعالی تفصیل نماید و التوفیق من الله العالی دو ایر

که خواجہ جمال الدین سمان بجهت ظهور زکوة در قصیدہ مضاعف آورده درین عالم  
 در صفت بدو آورده و آمده انشاء الله تعالی تمجید بدان حسن الله تعالی  
 که فضیله و بلغای عرب محنت کلام را در نوع اعتبار نمود و انداز اول محنت دایره  
 که بهتر است حسن ذاتی و لغات و نوع دوم محنت غصیه که بشمار از نهتهای عارضه  
 ایشان است و بیان نوع اول را علم بلاغت میگویند و از اسباب کثرت مباحث  
 در علم ساخته اند یکی علم معانی و دیگری علم بیان و بیان نوع دوم را علم توابع  
 بلاغت میگویند و از اسباب قلت مباحث نسبت به علم بلاغت یک علم ساخته اند  
 و آن علم بدایع است و شعرای عجم بعضی از محنت غصیه ضم کرده اند و مجموع را  
 ضایع میگویند و بیان آنرا علم ضایع و با جمله محنت کلام مضمومند در سه  
 قسم حکمترا که هر محسن که است یا محسن لفظت و بس یا محسن معنی و بس  
 یا محسن صحیح لفظ و معنی و بنابرین متفحصان این رساله در سه صفت  
 او ایافت **صفت اول** در بیان محنت لغظیه و آنچه بشمار آنت از  
 محنت که بصورت فطری راجع است بدانکه اصل در محنت لغظیه آنت  
 که الفاظ را تابع معنی سازند بلکه اصل در جمله محنت آنت که کلام بر  
 وجهی او ایابد که در انضمام معنی و لطافت آن و احکام ترکیب و سلامت  
 آن اختلالی برید نیاید نه انکه در تحسین و تزیین الفاظا گوشند و چشم

مح لفظه سنات

از حال اختلاف منی پوشند یا اینکه مشاوعنی فاص کو بند و طریق حسن ادا  
 پیوند و محنات لفظیه بسیار و بی شایسته اما درین رساله اکثر اوقات بر آنچه  
 استاد دکان توان ساخت و طریق جوهر شرای جسم است که در کتب صنایع  
 و بیان آن ترصیح را مقدم میدارند بخت انکه در صورت وجهی حال جز در  
 مطلع ادانی یابد و هم چند که بعضی از باب آیت آنرا از اقسام جمیع  
 شمرده اند و بیان بعضی اقسامش که غیر الا اعتبار است یعنی ترصیح مع الجینس  
 موقوف بر بیان جنس اما چون این رساله بزبان فارسی نوشته شده  
 بر طریق جوهر شرای جسم ابتدا ترصیح نموده شد **ترصیح** بقول اکثر  
 فصیحی است از آوردن کلام بر وجهی که چون در بخش کلام را  
 خواه نظر و خواه تر عا حمله کند هر لفظی از هر بخش مساوی باشد با لفظ  
 که مقابل است از بختی دیگر وزن و موافقی باشد ما در حرف آفرین  
 یا متقارب باشد و بعضی از ایشان تقارب را نیز شرط نموده اند اما پیش  
 شرای هم موافقت الفاظ در حرف آفرین شرط است و هر چه فاقه  
 حرف رویت و آنچه بجز آن است چنانکه **پیت** ز رویش منغل کلمات و برستانم  
 بگویش متصل و لها کشاده و برستانم و از اشکلی نظیر و پذیر این صفت  
 این **پیت** حضرت خداوند کاریت **پیت** چنان وزید برستانم سیم فصل چهار

از زبان

کزان رسید پاران شیم وصل نثار و این رباعی آن حضرت **رباعی**  
 ای روی تو که کب جهان آرایی وی بری تو آشت روان آسیای  
 بی سوی تو یارب جهان فرمای کیسوی تو چون شب فغان آفرای  
 و اگر رعایت کنند که الفاظ در حکات و مسکات نیز موافق باشند در رعایت  
 لطافت باشد چنانکه **پیت** بجای رقیب دوم تن برفای حبیب شاد من  
 وی باید انست که از تکم از اربطها مطلقا در نظم و شعر باکی نیست و در نظم  
 از تکماری که بخت روئیف باشد هم باکی نیست چنانکه رودکی گفته **پیت**  
 کس فرستاد بستر اندر عیارم که مکن یاد بشم اندر بسیدم  
 و این را از باب این فن از قبیل ترصیح دانسته اند و از اخلاقی در وزن  
 که بخت قافیه باشد هم باکی نیست چنانکه درین قصیده رشید خطاط  
 علیه الرحمه بالا فراط **شعر** ای منور تو بخم حلال وی مقرب تو سوم کمال  
 بوستانیت صدر تو ز نعیم و اسمانیت قد تو ز جلال  
 خدمت تو معمول دولت حضرت تو مقبل اقبال  
 در حدایق التوحه گفته که این قصیده بس در از است و از اول تا آخر مص  
 است و غالب جن من آنست که پیش ازین کسی در باب و عم قصیده  
 مرصع گفته و بعضی اختلاف را با ابطها نیز جایز دانسته اند و امثال

این صفت از قبیله خود ابرو سلمان این پند است از مجموع مثنوی سالم **پند**  
 صفای صفت روی صفات کلان از سوی صفت کویت حیات جاودان علی  
**مناعین معانی** معانی ضعیف و جماعتی از صفای آب ترصیح است  
 علی حدیث اندیشه از اقسام صحیح مده اند چنانچه مذکور شد و موافقت  
 تمام الفاظ در بخش از نظام در وزن و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه هر کجا  
 دو لفظ آخر از هم در بخش موافق باشند در وزن و حرف آخر و همچنین اکثر  
 باقی الفاظ در دو بخش موافق باشند آن نیز پیش این جماعت از قبیل ترصیح  
 است و این جماعت دو طایفه اند طایفه ترصیح را مخصوص دانسته اند بهر  
 و طایفه دیگر از نظم و شعر جاری دانسته اند و این صفت را که ترصیح نام کرده اند  
 از ترصیح عقد گرفته اند و آنچه است که جوامی که در یک جانب عقد است مثل  
 آن جوامی که در جانب دیگر است و وجه تسمیه نظام است **ترصیح معانی**  
 بدانکه چون با ترصیح صنعتی یک منضم شود موجب کمال جمال او میشود و از  
 جمله صنایع آنچه شعرا رعایت آنرا با ترصیح اعتبار کرده اند تمام میکنند تخمین  
 است و معنی تخمین و اقسام او بعد از این مبین خواهد شد انشاء الله تعالی  
 و آنچه با مشکل گفتا نمود شد چنانکه **پند** میخانه خوشمدم درم بلا بی  
 بگاشانه کشم حکم بلا بی و اگر رعایت کنند که مصراع ثانی تمام تخمین

در معنی  
ترصیح

مصراع اول باشد احسن و اکمل باشد چنانکه **پند** فی آری درام میا و در بین  
 نیازی درام می آور بین و اگر رعایت کنند که در صورت خطی نیز معانی باشد  
 در رعایت کمال باشد چنانکه **پند** نیازی درام میا و در بین نیازی درام میا  
 یعنی یاریستی دایم پیش من میار و اگر بوزن منی شرم نیازی میا و از آنرا  
 از برای من و مثال این صفت از قبیله مضمون این است از هر چه مثنوی  
**سالم پند** در شرف کیسوی توبت حسیت هم تا تارا بر شرف  
 آسوت حسیت هم تا تارا **تخین** و آنرا **جاس** نیز میگویند در لغت با چنان  
 مانند بوزن و جاس یعنی جانت است در اصطلاح عبارتت از شانه  
 دو لفظ یا بیشتر بوجهی از وجه که در بیان انون و اقسام او مبین خواهد شد  
 و آن بر دو نوع است **تخین** لفظی و **تخین** غیر لفظی و این دو نوع اگر چه  
 در بعضی صور با یکدیگر جمع میشوند اما بحقیقت از یکدیگر متمایزند چنانچه  
 معلوم خواهد شد **تخین لفظی** عبارتت از شانه الفاظ در تمام کلام  
 حرف و انون آن و بیت آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب حرف  
 بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه تفصیل در بیان اقسام  
 مذکور خواهد شد و اقام معبره آن چنانچه مفصاح ناز با لحن گفته **پند**  
**آن تخین** هم و آنرا **تخین** **ترصیح** نیز میگویند و آن عبارتت از آنکه الفاظ

صاحب

مختلف المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت تامه و موافقت تامه  
 آنت که موافق باشند در عدد و ف و انواع و ترتیب آن و میرت حاصله از  
 م کات و س کات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه بیت  
 ز چکانه ام و ارمان ز خویش و چنانکه بیت  
 چو دید آن عرق منغفل شد کلاب و شید و طوطی در تجنیس تام اعتبار  
 کرده الفاظ در کتبت نیم چون یکدیگر باشند و در ایشان ترکیب نباشد  
 و بنا برین این بیت آتم از قیل تجنیس تام نباشد و مثال این صفت از تصدیق  
 مضموع این بیت است از جرم مشغول بیت مشکب آسوت تا بر کل زین مشغول  
 ف من شک ترا شد آسوی چن فوشه چن فاعلان فاعلان فاعلان  
 و بعضی از فصحا بیت آن تجنیس تام را که تجانس از یک نوع از انواع  
 کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف تجنیس مثال نام  
 کرده اند بجهت تامل تجانس و اتحاد نوع ایشان و آن تجنیس تام را  
 که تجانس از یک نوع نباشند اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف  
 تجنیس مستوفی میگویند بجهت استیفاء دو نوع از انواع کلمه و بعضی مطلق  
 تجنیس تام را تجنیس مستوفی میگویند و بعضی آنرا اطلاق میگویند و لاش  
 فی الاصطلاح تجنیس ناقص تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس تام تجنیس ناقص  
 در انواع

والتی

موافقت الفاظ در عدد و ف و انواع و ترتیب آن با مخالفت در میرت حاصله  
 از م کات و س کات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه بیت  
 ای که صافی ساختی عیشم از اندوه دور بود از کرد و در سبب چو زور کرد  
 و چنانکه بیت سوز از لبش بوی شیر آمدی که شیر از پیشش ماسان شدی  
 و چنانکه بیت شد از غار غار غم عشق تو همه خلق را جانم جان خلق  
 و چنانکه بیت لکن کیت من لکم لایع علم که هفت زانش چشم مانی و کام  
 و چنانکه بیت محکل روی تو کشم جو رونام صد گونه الم که مردم بنده الم  
 بدانکه اختلاف تشدید و تخفیف و اختلاف مد و قصر را که از قیل اختلاف در  
 میرت داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر نه آنها از قیل اختلاف  
 در عدد و ف و نشد و مثال این صفت از تصدیق مضموع این بیت است از جرم  
 منسج مشغول مطوی بیت جرجات م اتم و فای نهد در ذوات م ادد  
 مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن و صاحب ایضاً تجنیس ناقص تجنیس  
 حرف را یکی نداشته بلکه تجنیس حرف آنرا میگویند که گفته شده و تجنیس  
 ناقص و تجنیس را اید را میگویند که بعد از این مذکور خواهد شد  
 تجنیس نذیل و آنرا تجنیس را اید نیز میگویند عبارت از آنکه الفاظ  
 مختلفه در عدد و ف موافق باشند در انواع و ف م و در ایشان

جفای دهد

و در ترتیب و نسبت آنها یعنی الفاظ بروجهی باشد که اگر اختلاف در عدد حرف  
 نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف پیش از آنکه ضمایم زیادتی  
 یک حرف می باشد در اول اهل التجانیس یا در وسط یا در آخر اقسام اول  
 چنانکه **پیت** هم از جو رفلک شده جنین زاده زار شده و در آن وقت از آنجا که  
 و اما قسم دوم چنانکه **پیت** و عدد و با در کرده و نهما ر وقت کل هر سه تبار  
 و در حدیثی السجده تجنیس نزل و تجنیس زاید در اجابت از قسم سیم داشته اند  
 و پس در میان البیان تجنیس زاید را شامل هر قسم داشته و تجنیس  
 نزل را مخصوص ساخته بقسم سیم و گفته که اختلاف تجانیس زیا در از یک هم  
 نیز می باشد چنانکه **پیت** مجموعی سیم و اول و دین عقل و همش ازین  
 که تا زلف تا تاراج کرده خانه تن و مثال تجنیس زاید از تصید و موضوع  
 این پیت است از جمله مضارع مشتمل کتوف محذوف  
 بکل ز نهاد باز جمالت کلامه را چه حسن از آن شدت زبان لاله  
**مسائل نامعلات مناجیل** و صاحب ایضاح تجنیس زاید را تجنیس  
 ناقص نام نهاده چنانکه گفته شده گفته که آن قسم که او را در آخر اهل التجانیس  
 یک حرف زاید باشد آنکس که تجنیس نزل میگویند و نیز میل در لغت آن  
 در آن گزینست و این تجنیس را نزل یا عباد را شهر اقسام او یعنی آنکه حرف

زاید

زاید در آخر باشد نام کرده اند **جمله تجنیس نزل** و آنرا **تجنیس مطرف**  
 نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حرف و ترتیب  
 و نسبت با اختلاف نحو و یک حرف یا در حرف بشرط آنکه حرف متخالفه  
 قریب المخرج باشند و حاصل کلام آنکه الفاظ متجانسه بروجهی باشند که اگر  
 اختلاف نحو نیز در یک حرف یا در حرف نباشد میان ایشان تجنیس تام  
 باشد و حرف مخالف چون یکی باشد می شاید که در اهل التجانیس باشد یعنی  
 که در وسط باشد و می شاید که در آخر باشد و جامع این احتمالات مصراع آفرین  
 این **پیت** زنده در ویشی گزین ای دل که در انجام کار  
 است میل حسن و میل غریب و کج نالی و همچنین هر گاه اختلاف بدو حرف باشد  
 احتمالات نگاشته جا ریت و جامع این احتمالات این **رباعی**  
 ای کشته بلند قدر از علم و حب منور مشو مگر خود را چه عصب  
 معلوم که زان تن مشین محروم از فیض و بر و بوج طرف طلب  
 و مولانا قطب الدین علامه جعلی الله مقیم دارالسلامه از صاحب مقاصح  
 نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف یک حرف باشد تجنیس مضارع میگویند  
 و آنرا که اختلاف بدو حرف باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت مقاصح  
 باین طریق شرح کرده و مولانا سعد الدین تقی تازانی علیه الرحمه الفیاض

خ

المعانی تابع او شده و او میرسد شریف قدس سره اللطیف عبارت منقح را بیان  
 شرح کرده که اختلاف متجانس را خواه یک حرف باشد و خواه بدو حرف متجانس  
 مضارع میگویند و تجنیس مطرف نیز میگویند و عبارت منقح احتمالاً در دو نوع  
 شرح دارد و چون این سیمیه شریف متاخر است غالباً تحقیق کرده علامه اصلی  
 ندارد و بنا بر این مخالفت کرده و صاحب ایضاح و صاحب بیان آن قسم را  
 که اختلاف متجانس بدو حرف باشد داخل تجنیس ندانسته اند و شمای  
 علم گفته اند که تجنیس مطرف آنست که متجانس را هم حرف متفق باشد  
 که حرف آخرین و ایشان را بخرج در آن حرف شرط کرده اند و مثال تجنیس  
 مطرف از قصیده مضمون این بیت است از بزم برح مطوی **بیت**  
 از لب عشق تو تم شده نزار / تاب غمت کردم لنگ و تار  
 و مضارع در لغت مشابهت است **مستقلن مستقلن فاعلات** و چون این  
 تجنیس آن دو حرف متخالفه مشابه یکدیگرند از حیثیت قرب مخرج این  
 تجنیس را باعتبار آن حرف مضارع نام کرده اند و مطرف در لغت اسیبی  
 را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ بدن باقی او باشد و چون در تجنیس  
 حرف لفظین متجانس یک رنگ نیستند بلکه بعضی موافق اند و بعضی مخالف

نشانه مطرف  
 کن روم و کوش  
 سیاه یا سپید  
 و...

این تجنیس را بسبب تشبیه بان سبب مطرف نام نهاده اند **تجنیس هجوعی**  
 این مانند تجنیس مضارع است و تفاوت بین است که اینجا حرف متخالفه قریب المخرج  
 و اینجا نیز هم که اختلاف در یک حرف باشد می نمایند که در اول باشد و می نمایند که در  
 وسط باشد و می نمایند که در آخر باشد و جامع هر سه احتمالات این **بیت**  
 هر که تحت بخت او کرد دنگون از دور / که بپسین تیغ تیر اولف که مت آن وقت  
 و صاحب منقح گفته که م کاه این حرف متخالفه موافق باشد بحسب کتاب مانند  
 عابت و غایب آنرا تجنیس نقیض میگویند و همچنین هر که اختلاف در دو حرف باشد  
 سه احتمال دارد و جامع آن سه احتمالات این **بیت** شربت و مجرب عالم نبوتش  
 کتابت و مطلب و حاصل فرشت / صاحب ایضاح و صاحب بیان این قسم را  
 که اختلاف متجانس بدو حرف قریب المخرج باشد داخل تجنیس لفظی ندانسته اند  
 و کلام منقح بر وجهی واقع شده که نمی توان کرد بلکه او این را داخل تجنیس لفظی  
 دانسته یابی اما مولا ناقط الدین علامه تصحیح کرده و بدو حرف این قسم در تجنیس  
 لفظی و شمای تجنیس لفظی را قسمی علی حد و در تجنیس لفظی شمرده اند بلکه اکثر  
 اقسام او را اعتبار کرده اند و یک قسم او را که اختلاف متجانس در حرف آخرین  
 باشد اعتبار کرده اند و داخل تجنیس مطرف دانسته چنانکه گویند و لهذا از برای این  
 این صفت از قصیده مضمون معانی نیارده و وجه تشبیه تجنیس لاحق آنست که م کاه

تجنیس بصیرت

متجانس مخالف باشند بعضی حرف اصلی در وی آنت که میان حرف مخالف  
 تریب صحیح باشد و آنکه در حرف مخالفه او تریب صحیح نباشد فرقی آنت و لاجن آنت  
 آن از حیثت بجانب است و بعضی از اصل آنت بحین مضارع و تجنیس لاقرب  
 تجنیس تصریف نام نهاده اند بجهت کردن آنتین آنها از ظاهر حال تجنیس **عکس**  
**عکس** و بعضی آنرا **تجنیس قلب** نام نهاده اند صاحب مضارع و جهور از باب  
 ۶ بیت و شعری بسم آنرا از اقسام تجنیس شمرده اند و اصل صفت قلب و آنگونه  
 آنرا ملامتکب الدین علامه و صاحب ایضاح از اقسام تجنیس شمرده اند و عبارت  
 داشته اند از آنکه الفاظ موافق باشند در عدد حرف و انواع و حیثت و  
 مخالف باشند در ترتیب آن حرف و این بدو طریق می تواند بود یکی آنکه ترتیب  
 صحیح حرف معکس شده باشد و دیگری آنکه ترتیب بعضی معکس شده باشد  
 و جامع هر دو طریق است این بیت **بیت** را درین زار برسد که بسته بهای بقلم کم  
 و پیش این کینه ایست که مناسب آنت که این را داخل تجنیس دارند اگر چه در بعضی  
 حیثیات داخل قلب نیز باشد بجهت آنکه در باب تجنیس اختلاف متجانس را در عدد  
 حرف و انواع و حیثت آن اعتبار کردن و اختلاف در ترتیب را اعتبار نکردن در هیچ  
 بلا مجاز است اما با اصل اصطلاح مناقضه نمیتوان کرد **ناید** بدانکه اقسام تجنیس  
 را بجهت عارض شدن بعضی احوال و اوصاف اعانهاده اند و آنرا اعتبار کرده

و طالب

و طالب این فن را ناچار است از دانستن آن یکی از آن جمله **تجنیس مراد** است  
 و آنرا **تجنیس کمر و تجنیس مراد** و **تجنیس** نیز میگویند و آن عبارت  
 از آنکه در آخر ایضاح یا آیات احوال متجانس را ضم کنند یا دیگری خواه تجنیس تمام  
 باشد چنانکه **بیت** وقت ککلت علی بیار پیار نعوذ من مست چون نزار  
 و خواه غیر تمام چنانکه **بیت** تمامه بر من کردید باغیاریا کردم که میجان کچه و بلار  
 و پیش صاحب ایضاح لازم نیست که متجانس در آخر آیات یا ایضاح باشد و ایام  
 سید شریف کلام مضارع را با این طریق شرح کرده اند از مشالی که رشید و مطرا آورده  
 چنین معلوم میشود که اگر در میان متجانس آنگاه فاصله باشد راست و مثال آنت  
**رباعی** اقامه ابدال مکار تو کار و آنکه درین دلم دو کلن روزار  
 من مانده به پیش کل از تو زار باین همه در چشم غمخوار تو خوار  
 و شمس قیس گفته که تجنیس مراد در آنست که کلمات متجانس مترادف یکدیگر  
 اقتند و باشد که متواتر باشند یعنی آنگاه فاصله باشد در میان ایشان چنانکه  
 در رباعی گذشته و چنانکه معوی گفته **رباعی** ای کوی زخ سخن ز کویت گویم  
 وی سوی میان ز عشق موت میوم که آب شوم کدر نجیت جویم  
 در سه و شوم به پیش رویت رویم و این جنس را که در مرده اند پیش  
 او تجنیس مراد و تجنیس کمر و دیگری باشد و مثال تجنیس کمر از قصیده

مصنوع این بیت است از پنج حرف ششمین چون **بیت** اگر چه مرتکبات را چون از هم آری  
 مراد است نیاید چون تو بخار نظاری **مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن** و مکرر و تودیه  
 در لغت باز کرده اند این است و از ده اوج با یکدیگر جهت شدن و وجه سیمه ظاهر است و  
 تجنیب در لغت یکسو بردن است و چون **بیت** تجنیسین حرف نام نهاده باشند که در  
 میگوید چنانچه آن اسباب را که مردم ایشان را پهلوی خود میکنند و هر یکی را از آن  
 جنیت میگویند چون اینجا دو لفظ **مجانس** را در آتم ایات یا اسجاع ذکر میکنند  
 بس که با **بیت** تجنیسین اسبان جنیت باقی الفاظ اند یا آنکه احد **المجانسین** جنیت  
**مجانس** دیگر است پس این **بیت** را **بیت** تجنیس مرکب تر و فصیحی عرب عبارت از آن  
**بیت** تجنیس که احد **المجانسین** مرکب باشد یا موده و اما قسم اول چنانکه **بیت**  
 ای دل چو قمار خانه بینی در باز در نه قدم و ز صد و یار در باز  
 و اما قسم اول چنانکه **بیت** آنرا که ز رو سیم باشد در دست  
 مردم ز زمانه بر دلش صد در دست و اگر این **بیت** تجنیسین در کتابت نیز مانند دیگر  
 باشد چنانکه درین دو بیت که نشسته از امتیاز میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند  
 از امر موقوف خوانند چنانکه **بیت** ای کشته ز تنم زنگ روی تو گل آب  
 چون آب شده به پیش بوی تو گلاب و فصیحی عرب **بیت** تجنیس متشابه و موقوف را  
 مخصوص داشته اند تجنیس تمام و ششوی علم این تخصیص نموده اند و بعضی دیگر

از اصل بیت گفته اند که تجنیس مرکب را متشابه و موقوف و قافی میگویند که ترکیب  
 از دو کلمه مشتق باشد اما اگر ترکیب از کلمه و بعضی کلمه دیگر واقع شود چنانکه  
**بیت** نشسته سحر حاصل مازین دیار بجز تحت و صحت درو یار  
 یا آنکه احد **المجانسین** مرکب باشد از کلمه و حرفی از موقوف موضوعه از برای صفا  
 مثل **بیت** را بطه و تا، خطاب و میم مشکلم و واه عطف چنانکه **بیت**  
 نزارم ننگار اید در کف درم بر پیش تو کمره خاک درم آرزو تجنیس  
 مرفوع میگویند و وجه سیم آنست که احد **المجانسین** رفوع کرده شده است  
 بر بعضی از کلمه دیگر یا حرفی از موقوف معانی و مثال تجنیس مرکب از قصیده  
 مصنوع این بیت است از پنج مقضب مطوی **بیت**  
 تا بدید طرف چمن عکس روی پیش انجیای عارض او شد ز لاله لایمش  
**فَاعِلَاتِهِ مَفْعَلَتِنِ فَاعِلَاتِ مَفْعَلَتِنِ** یا **بیت** تجنیس غیر لفظی بر قسم است  
**بیت** تجنیس فغضی و از اضراب و مشاکله و تصحیف نیز میگویند و آن عبارت  
 از آنکه الفاظ مختلفه بحسب تلفظ متشابه میگویند یا باشند در کتابت چنانکه **بیت**  
 قوی گشت و روشن بدید ارشاه جان سیاه و جان سیاه  
 و اگر تمام بیت ازین قبیل باشد احسن خواهد بود و این بود مطوی و باشد  
 اول آنکه چند چیز را در عقب یکدیگر ذکر کنند و در امری شریک سازند چنانکه

تجنیس

بیت ششم **مقطع خطبه حال** باز نماندین یارین و این طریق  
 آسانست دو کلمه طریق مذکور باشد و کلامی باشد تا مشتمل بر اربعه چنانکه **بیت**  
 حفظ نماندین یارین بر روز خویش پیش حدیث و این طریق عالی را **بیت**  
 نیست و کلامی باشد که یک لفظ را بچینت مگر بی آرزو چنانکه **بیت**  
 پیش پیش پیش پیش پیش ناورد چو تاب رفت از خویش و مثال این  
 صفت از قصیده مضمون این بیت است از بحر لایب **بیت**  
 اجل از اجل من کل برآورده کل من باره سوات بر آورد و بعضی **بیت**  
**فعلات فعلات معما علی** بیت تجنیس خطی را مسم نام مشابیه صورت  
 خطی مانند تو اما ندانم تجنیس بنا بران مسم نام نهاده اند و مولانا قطب  
 الدین علامه گفته که از قبیل تجنیس خطی است که چون نظر کنند بصورت حرف  
 و اتصال و انفصال آن میان دو لفظ تصحیف محقق شود مثلاً درین لفظ که  
 می بی عود نوشی مگر کما نظر با اتصال و انفصال حرف نکند تصحیف مسم درین  
 جویس میشود و شوی عجم این را اعتبار نگذرد اند اما پیش فصاحتی و بی معنی است  
 و ازین جمله آنچه بس غیب واقع شده است که از فاضلی پرسیده اند که  
 استنسخه ثقه اش تصحیف یعنی لفظ استنسخه ثقه را چه جز نت تصحیف  
 او آن فاضل گفته که امریت تصحیف یعنی آوردی تصحیف آرای یعنی لفظ اش

و بعضی از اول

و اگر کشف سر ایر کردن نیست در پیش طبع او دستور تا اینجا کلام است  
 و بحسب خطام بر وی اعتراضی آید بجهت آنکه او در صورت شرط کرده که هر کلمه  
 نظیر خویش را بحرف روی مخالف باشد و درین دو بیت قافیها در روی موافقت  
 پس درین دو بیت موازنه نباشد اما میسره آن بود که مقصود او از آوردن این  
 دو بیت اشارت باشد بلکه موازنه در ماورای قافیه بجا میسران کرد و خواهم  
 سلمان نیز همین کرده درستی که در قصیده مضمون از برای این صفت آورده  
 از جمله متقارب سمن سالم **بیت** چو روی تو تابنده اضر نباشد چو علی تو پاکیزه گوم  
**فعلین فعلین فعلین فعلین** و این الایه موازنه را داخل جمع ندانسته  
 و باین تعریف کرده که تساوی فاصلهای ثم و صدر بیت و چو است از وزن  
 نه در حرف آخرین همچنانکه در سجع و صاحب ایضاح نیز داخل جمع ندانسته لیکن  
 باین تعریف کرده که تساوی فاصلهاست یعنی از تم در وزن نه در تقیید و سجع را  
 عبارت دانسته است و می فاصلها در تقیید گفته که هر گاه جمع الفاظی که  
 در یک قریه است یا اکثر آنها مثل متعابلی خود باشند از قریه دیگر در وزن این  
 نوع از موازنه را همانکه میگویند و علامه همانکه را از انواع موازنه ندانسته  
 و صفتی علی حدیث کرده و باین تعریف کرده که آنست که یکجا یا بیشتر در بیت یا

نباشد

مثل او از تم مماثلت باشد در وزن و تقصیر یا در وزن تنه میان دو جمله که ملاقی  
یکدیگر باشند یا موزنی چنانکه **پست** عذار نهارم رسان کل است  
بر و طرف خال چون لیل است و چنانکه **پست** نمود روی بمن یار و دیده چنان شد  
ر بود و سوش ز تن باز آفت جان شد **فایده** بدانکه این الایم گفته که شرایط  
حسن صحیح چهارست اول آنکه مفردات الفاظش پسندیده بود دوم آنکه پیش  
ظلم المعنی و محکم و خوش آید باشد سیم آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس  
چهارم آنکه معانی فقرها مکرر نباشد یعنی مکرر بی فایده چو گاه می باشد که یک معنی را  
بعبارت مختلفه ادا میکنند تا سماع کم آید آن تو که کند و در خاطر او قرار گیرد و  
پیش این کینه این است که این شرایط که او گفته اختصاص بحسن صحیح ندارد  
بلکه شرایط حسن کلام است مطلقا خام صحیح و خواه غیر صحیح و شراط حسن صحیح  
بخصوصه دو است اول آنکه فقرها بسیار طویل نباشند دوم آنکه مساوی باشند  
یا قریب بآن معنی تفاوت فاحش نداشته باشند چنانچه در بیان مراتب همین  
خواهد شد **فایده** بدانکه اعلی مراتب صحیح از حیث قلت و کثرت الفاظ صحیح فقیر است  
و صداه از دو لفظ است در هر فقره تا در لفظ و گفته اند که الفاظ هر چند کمتر  
حسن صحیح بیشتر چون از در گذشت صحیح طویل است که مشتمل است بر تم تم متوسط

و تم تم متوسط است که در هر فقره الفاظ از پانزده در گذرد و چون این  
هم در گذشت تم تم اولی است و اعلی مراتب صحیح از حیث تساوی و تفاوت فقرها  
است که فقرها برابر باشند و تم تم متوسط است که فقره لاحق اطول باشد  
از فقره سابق مانند کنی یعنی نه چنان طوی که از حد اعتدالی در گذرد کم آنکه کلام  
سه فقره باشد و فقره سیم مساوی صحیح فقره اول و دوم باشد مانند کنی زینا  
چون این منکام آن دو فقره بهتر است یک فقره میشود در مقابل فقره سیم و تم تم اولی  
است که فقره لاحق بسیار اطول باشد از فقره سابق و این عیب است یا  
آنکه فقره باشد از وی پس اگر اندکی فقرت عیب نیست اما اگر بسیار  
فقرت عیب است **فایده** بدانکه بنای صحیح بر سه کنان اعجاز است یوهی کلمات  
آخر فقره مانند این صحیح که مابعد مافات و ما اقرب ما سوات اگر لفظ مافات  
را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منون و لفظات را که اسم فاعلی است  
و آخر او مکسور و منون ساکن خوانند تا بهر میان ایشان مانند شایسته خوانی  
نمی باشد و گفته اند که کلمات آخر در صحیح مانند قوافیت در شعر و بعضی گفته اند  
که صحیح در کلام مانند خالست بر روی مجرب بس اگر بسیار باشد حسن و  
لطافت را می برد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن وجهی ندارد و بجهت آنکه

پشتر فواصل قرآنی از انواع سجع است و می باید دانست که در آیات قرآنی سجع  
نمیگویند بلکه فواصل میگویند چنانکه سجع در لغت آواز کبوتر و قمری و امثال آنها  
و اطلاق آن بر آیات بی ادبیت و لهنه اصحاب معراج در تعداد جهات حسن  
کلام فواصل قرآنی را در مقابل سجع آورده و چون معنی لغوی سجع را درستی  
بر آنکه مناسبت میان آن و معنی اصطلاحی است که چنانکه آوازهای کبوتر مثلا  
مشابه و موافق یکدیگرند فواصل سجع نیز مشابه و موافق یکدیگرند **تشریح**  
عبارت است از آنکه هر مصرع بیت را دو بخش کنند و آن بخش را صبح سازند  
بشرط آنکه سجع دو بخش مصرع اول مخالف سجع دو بخش مصرع اول باشد خواه هر دو  
سجع متوازی باشند چنانکه **بیت** تا در صفت عشاق او پوسته با شمع  
سحر طهر بریزم از بصر روی خود چون جگر و خواه مصرف چنانکه **بیت**  
بودم از عشق تو زاره کشم از آفت زار **بیت** ره از جگر خود اجام ای مری ما  
و خواه اول متوازی باشد و دوم طرف چنانکه **بیت** ز جگر چوب و جهای قریب  
دل شد فکار و تم شد زار و خواه عکس چنانکه **بیت** ز جگر تم زانکه دارم  
ز دیده شربی ز سیم کبابی و درین صفت سجع متوازی را اعتنا کرده  
اند و هر آن ظاهر است و در قصیده مضمون از برای این صفت منافی نبوده

تشریح

و تشریح در لغت دوستان شتر است و چون بیت را چهار بخش کنند و  
دو بخش اول را صبح بسمی سازند و دو بخش دیگر را صبح بسمی دیگر مشاب  
تمام دارد و با آنکه دوستان را به بندند و دوستان را بحال خود بکنند از ندیس  
بنابرین مشاب است این صفت را تشریح نام نهادند **تشریح** عبارت است از آنکه  
در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند بروی که حرف آخرین فاصله در  
سجع اول مخالف روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف اول مصرع  
اول را با نصف اول مصرع دوم سجع بسمی سازند و نصف دوم مصرع  
اول را با نصف دوم مصرع ثانی سجع بسمی دیگر که حرف آخرین فاصله  
حرف روی باشد چنانکه **بیت** چو رفتی نگار اندازم ز جگر  
بشیر چو یار ابدلی بر جگر و در قصیده مضمون از برای این صفت نیز  
منافی نبوده و چنانچه در لغت پاره پاره کرده است و چون هر دو قریب را  
که سجع یک سجع اند از یکدیگر جدا می آید که با کلام را پاره پاره کرده اند  
پس این عمل را با این مناسبت چنانچه نام کرده اند **تشریح** مولا نا قطب الدین  
علما که این الایتم نقل کرده که او گفته این صفت در نظم بنام سجع است  
از شتره و سجع را عبارت داشته از همانست فاصله که حرف آخرین

تشریح

پس تصحیح پیش او عادت آید و مصراع بی باشد در حرف آخر و در صحیح اللفظ  
آورد که التصحیح لغوی المصراع الاول و غالباً مراد این الایم معین است و الکفایه  
آخرین جمله آن کرده که اصل در قافیة است و صاحب بیان نیز گفته که تصحیح غیر  
صح است در تمام اصوات و عبارات داشته از موافقت فاصلهها در حرف آخر  
یا در وزن پس تصحیح لقب او عبارت باشد از موافقت دو لفظ آخر در مصراع بی  
در حرف روی یا در وزن و گفته که تصحیح را هفت مرتبه است مرتبه اول آنست که مصراع  
اول مستقل باشد در فهم معنی و چون مصراع ثانی را با هم کنند معنی نشود در معنی  
بآن معنی هر یک از مصراعین مستقل باشد در فهم معنی چنانکه **چ**  
زما در حث مستقل آفتاب ز زلف سیاست خلی مشکک و این را  
تصحیح کامل میگویند مرتبه دوم آنست که مصراع اول مستقل باشد اما چون مصراع  
ثانی را با هم کنند معنی شود و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل خواهد  
بود چنانکه **ب** خوشت دیدن لعل لب میان شاد بسان بر گل تازه در میان آب  
مرتبه سیم آنست که مصراع اول مستقل باشد چنانکه **ا** که زه در صلی روی حور در  
و که می بیند اکنون بر روز خیزش و این را تصحیح ناقص میگویند و مولانا  
قطب الدین عکرمه این امربه چهارم داشته و گفته که این پسندیده و خوب

نیست مرتبه چهارم آنست که مصراع اول ملحق باشد بر معنی که در اول مصراع ثانی  
نمکوست چنانکه **ب** چه باشد ای شب و یخ چون کر شوی روشن  
بصحرای جان تا که جان با نایم درن و علامه گفته که این را تعلیق میگویند  
و بسیار عیب است و این امربه ششم ساخته مرتبه پنجم آنست که در مصراع  
بر وجهی باشد که هر کدام را مقدم دارند و دیگری را موقوف در معنی هیچ مقصور  
نباشد و درین مرتبه تقیدی دیگر ذکر می باید کرد تا از مرتبه اول امتناز شود و آن  
قبیله است که مصراع مستقل نباشد یا آنکه قایل می باشد به تداخل اقسام  
چنانکه **ب** سهخته پروانه صفت صدمه از شمع حالت چمن ای گلزار  
و این مرتبه در حسن و لطافت مانده مرتبه دوم است و علامه این را مرتبه سیم  
ساخته و نظام اینست و گفته که این را تصحیح موجه نام کرده اند و وجه تسمیه است  
که توجه در لغت روی فراد اینست و چون هر یک از آن دو مصراع صلاحیت  
تقدم دارند پس کویا روی مصراع دیگر فراد اندیده شده بسوی او مرتبه ششم  
آنست که قافیة مصراع دوم و آنچه در مقابل اوست از مصراع اول یک لفظ باشد  
که یک معنی صحتی مرد و جامه متصل باشد چنانکه **ب** که از رخ فوب تو یکا دید  
از غم عشق تو خلاصی ندید و این عیب فاضل است مرتبه هفتم آنست که یک

لفظ باشد در معنی مجازی مرد و مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده  
 که معنی او در بعضی محلی باشد و در بیان اگر چه این قید را ذکر کرده اما  
 مثال ازین قبیل آورده پس غالباً آن قید مراد است چنانکه **پیت**  
 از محیط فکر اول که بر او آید تو در آخر از چشمت زیزد از ندامت لعلی  
 و آنکه معنی در بعضی مقادیر باشد از قبیل **پیت** ششم است و علامه این مرد  
 م **پیت** چه ساخته و گفته که این را تصریح مگر میگوید **پیت** ششم است که دو  
 لفظ آخر دو مصرع یعنی موافق باشند در وزن و مخالف باشند در **م** و **ف**  
 روی چنانکه **پیت** بحر یا بحر سکون کوی یار روی خود و ایام **پیت** فاعله  
 و بافتن این فو ترین واقع است و علامه گفته که این را تصریح در شرط  
 میگوید و شرط در لغت بود و نیز گفته و چون آن دو لفظ موافقند از یک  
 وجه که وزن است و مخالفند از وجهی دیگر که **م** و **ف** رویت بس که یا موافقت  
 تا مراد که موافقت در وزن و **م** و **ف** رویت بود و نیز کرده اند یک نیمه را رعایت  
 کرده و یک نیمه را نمانده و در تعیین این مراتب و حکم سخن و تصریحی تا آن  
 و تصریح پیش شرای غیب عبارت از متقنی بودن مصرع اول چنانکه در مطلع  
 قصیده نوال می باشد و کلام بعضی از نام این ایشان ناظر بآنست که تصریح

ظرف

مخصوص است بطلسمهای غیر **م** و **ف** اما تصریح بر وجه باین تخصیص واقع نشده و  
 کلام عدم تخصیص است و اکثر آیات مستخرج از قصیده مصحح و متکلی است برین  
 صفت بس احتیاج تعیین بی نیست و کلام ششم قریب الالات بران میکند  
 که تصریح موافقت **م** و **ف** یعنی **م** و **ف** آخرین مصرع اول و **م** یعنی **م** و **ف** آخرین دوم  
 است در وزن و **م** و **ف** قافیهم گفته که مصحح بی باشد که **م** و **ف** و ضرب آن  
 در وزن و **م** و **ف** قافیهم متقنی باشد چنانکه ابو الفرج که **پیت**  
**تربیب** ملک و قاعده علم و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد  
 که **م** و **ف** قافیهم دو مصرع الف و الت و وزن مرد و ناعلان است از بحر  
 مضارع **م** و **ف** مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
 و اکثر اطراف موافقت **م** و **ف** و ضرب در وزن نیز جز در کلام او جای دیگر  
 این قیوم رسیده و تصریح در لغت در لغت در لغت و مناسب است  
 این صفت بان عمل ظلمت **تسبیط** عبارت از آنست که در شمی چند مصرع  
 را بر یک قافیهم آزند بعد از آن مصرعی دیگر بر قافیهم دیگر آزند که بنامی شهران  
 باشد و این بانواع می باشد نوع اول آنست که در مصرع را بر یک قافیهم آزند

تسبیط

و مصراع چهارم را بر قافیه اصلی که بنامی شعر است چنانکه  
 از آتش غم سوخت ام که بنجای این غم ز در شاد کنی نیست کنای  
 مردم از غم چه خدارا که چو مای بنمای شبی روی و خلاص کن این غم  
 نوع دوم آنست که چهار مصراع را بر یک قافیه آرنده و مصراع پنجمین را بر قافیه اصلی  
 و این را محسن میگویند چنانکه از مکتب شعر که مرافقان شد بر اطمینان است  
 و ز تر دهر بران ز غم چون بایوت تاب تا توانی در کون چون لاله شو جام شراب  
 و ز نه باری بر شیمی در پای کل مت غم با صراحی تا حاکم دست در آتش کن  
 نوع سیم که پنج مصراع را بر یک قافیه آرنده و مصراع ششمین را بر قافیه اصلی  
 چنانکه منوچهری گفته است **بیت** خسته بودم از بیکه سنگام فرزند  
 با و خک از جانب خار ز مهر زانت آن برک ز زان بین که بران شایخ زانت  
 کوی که یکی بر من زک ز زانت و متقان تعجب هر آنست که زانت  
 کند چنین باغ نه کل ماند و نه کلزار نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک  
 قافیه آرنده و مصراع هشتمین را بر قافیه اصلی چنانکه لامعی گفته است  
 ایاساقی المده ام ماباده ده مدام شمس تویی لاله نام

که تا من درین مقام ز کم یک نفس بکام که کس را از فاضل عام  
 درین منزل ای غلام امیدوار نیست و مصطلح که در مصراع سیم او  
 یا مستقیم یا هم یا بیشتر قافیه اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراع چهارم را  
 بر قافیه دیگر موافق آورده از ششم استخوان بنظر این مکتب در بنامه و بنا بر  
 در ذکر انواع را بر آنچه دیده بود اقتضای نمود و در ششده و طالع گفته که این  
 صفت چنان باشد که شاعریتی را چهارم تمام می کند و در آخر قسم  
 صحیح نگار میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر است  
 نیز خوانند مثالش معنی گوید **شعر** ای ساربان منزل کن جز در بار بارین  
 تا کی زمان زاری کن بر لب اطلال من ریح از دم برفان کم خاک من گلکن کم  
 اطلالی را چون کم از آب چشم خویش من و رو با باشد که اقسام صحیح از سبب  
 زیاده شود اما سه موهفست و گفته که پاریان مصطلح نوی دیگر میگویند و اینجا  
 که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنامی آن  
 بران باشد چهارم و مصطلح که موهف ترست نزدیک پاریان اینست و آن  
 پیشین را صحیح خوانند و ندانند که مصطلحیم و اصلی آنست اما شمس قریس  
 که متافراست گفته که آنرا صحیح میگویند و مصطلح چنان نیست که او از پاریان

نقل کرده و جماعتی از ارباب بیت گفته اند که تخطی که در لغت موارید در رشته  
کشیدنت در اصطلاح عبارت از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بیک  
سج آرد که مخالف تاقیه باشد ثابت ماند رشته موارید باشد و اجزای  
موجوده مانند آنها که حج شده باشند در وی و می باید دانست که در اجزای  
بجز ای بیت اجزای حاصله بجز تقطیع است نه الفاظ مفیده که در بیت است  
و تسمیط را بدو قسم ساخته اند قسم اول آنکه اجزای موجوده مطابق اجزای  
تقطیعی باشد چنانکه **بیت** بر پیری چو کبری و زری و میری  
فقیری فقیری امیری کرنی تو و این را تسمیط تقطیع میگویند قسم دوم  
آنکه آن بیت افقت نباشد و آنرا تسمیط تبعیض گویند چنانکه **بیت**  
مکن گشت بستان موه کوی جانان بکشش پادمان بکجی نشین تو  
و محمول گفته که صحیح آنست که خلیل بن احمد گفته که شو مسط آنست که در صدر  
بیت ایات معنی باشد مشطوره یا منزه که وجه گذران ایات را تاقیه که  
لازم قصیده است تا آنکه قصیده تمام شود و ظاهراً که ذکر قصیده بر سبلی  
تمثیل است چه در غیر آن نیز این صفت جاریست و معنی مشطوره موهوب در مقدم  
نموده شده حاجت بکار است اما مسط که بر صدر بیت او ایات مشطوره

باشد مانند این ایات از بحر خم چنین **بیت** محمد نکه شده حاصل چهار آردن کمال  
ز فرافت نشان ز عدل خسر و عادل شته غازی که در میجا آید که نم بر آسا  
شوند از پیر او اعدا چه رو به خایقه ماضی سپهر سلطت سلطان حسین آل صفدر  
که نام رسم دستان ز دستانش شده جلای یسان سالم سالی علی ابن ابی طالب  
نشان آنه العالی ز حق ایشان امانت الهی تا بوده الاله ای سلطت بکودا  
بساط و مانندش بر جاش طشش زانی اما مسط که در صدر بیت او ایات موهوبه  
باشد مانند این غزلی از بحر بحر مدس سالم **بیت** ای دلر با جود خدایکدم پیا  
رحمی نابر جان ماکم کن جفا از دروغ غم دم بد جان میدم ای محترم خدای  
و آنکه گفته که در صدر بیت ایات مشطوره یا منزه که باشد ظاهر است چنانکه  
در صدر بیت از مشطوری که بیت و از موهوب یک بیت و صراحت زیاد و کجایش  
نم از دو بر تقدیری که از صدر بیت ماسوای رکن آخر از او کنند در صدر  
بیت از مشطوره بیت تمام غنیثه و **عکس** و آنرا **تبذیل** نیز میگویند و بعضی  
آنرا **طرد و عکس** میگویند عبارت از آنکه فروی را از کلام تقدیم کنند بر  
فروی دیگر و باز عکس کنند و تبدیل کنند مکانی جز اولی را امکان جز ثانی  
و این می باشد که در یک جمله باشد و بالعکس و در میان یک طرف این جمله

قسم بود در ا

عکس

و متعلق از خدا آمد بود چنانکه **پیت** با سینه گفت صاحب دو دستی  
خصلت کیست یکم فصلتی مصراع دوم این بیت یک جمله است چه مثل بر یک  
حکمت و عکس میان یک حرف او که فصلت است و صفت او که نیکیست واقع  
شده و می نماید که در دو جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود و نوع اول آنکه  
عکس میان طرفین این دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم بر چنانکه **پیت**  
زهر نشید زشت روز بودی پیش از این زرد و آسمان کنون روزت شدی زشت در  
نوع دوم آنکه میان تعلقات این دو جمله واقع شود نه میان طرفین بلکه بین طرفین  
می نماید که اصل حکم در دو جمله یکی باشد چنانکه **پیت** کسی فروش را پیش از آنرا تو اضع  
کسی فروش را پیش از آنرا از جلالت پوشید زیت که اصل حکم در دو جمله است  
و آن خواندن است و می نماید که اصل حکم متغایر باشد چنانکه **پیت**  
از تو اضع عیش گوید فروش را و از جلالت فروش سازد عیش را پوشید  
نیت که اصل حکم در یک جمله گفتن است و در دیگری ساختن نوع سیم آنکه عکس میان  
مجموع اصل حکم و تعلقات واقع شود چنانکه **پیت** زخان نوات که ایان سلاطین  
سلاطین که ایان زخان نوات و می نماید که عکس بر وجهی واقع شود که اگر از  
آخر گیرند حکم کلیه را بر عکس ترتیب کلام اصل بجا آید همان کلام اصل حاصل شود

بر طریق مطلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس ترتیب کلام اصل میان حکمت  
معتبر است و در مقولب مستوی میان حرف و اگر این را معکوس مستوی نام کنند  
در نیت و این عکس می نماید که در یک مصراع واقع شود چنانکه در مصراع اخیر این **پیت**  
در جان که آتش از غم زرد گفتیم شاما نظری کردی کردی نظری شاما  
و می نماید که در هر یک از مصراع واقع شود چنانکه **پیت** شاما نظری کردی کردی نظری شاما  
فرماندگی اینجا کردی فرما و می نماید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه **پیت**  
در می داری و داری کردی کردی داری و داری در می و جمع این انواع که  
گذشت از قبیل معکوس ترتیب است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیر می  
واقع شود آنرا معکوس شوش نام کردن مناسب است چنانکه **پیت**  
افسوس گذشت عمر و یا بجزیم ما بجزیم و عمر افسوس گذشت و از این قبیل است  
آن بیت مشهور که **پیت** که در آن عالم را در منی درم داران عالم را که منی  
و علامه و صاحب ایضاً صفت عکس را داخل ضایع معنوی کرده اند و بعضی  
از شعرا هم گفته اند که صفت عکس آنرا همیکه بنده که پیتی گویند بر وجهی که  
چون از آخر گیرند حکم کلیه تا اول بجا آید پیتی دیگر حاصل شود و بیت اول طریقت  
و بیت دوم عکس و از این قبیل است پیتی که در قصیده مضمون از برای حمد و عکس

و این



آورده از بحر طویل مشتمل بر **پست** با صان تویی حاتم بر رفت تویی کسری  
 بزمان تویی آصف میران تویی عیسی **مفعول مفعولین مفعولین مفعولین**  
**مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین** این بیت را چون از آخر گیرند و کلمه کلمه باز  
 پس خوانند اول این بیت حاصل میشود از بحر مضارع **افرب** **پست**  
 عیسی تویی میران آصف تویی بزمان کسری تویی رفت حاتم تویی با صان  
**مفعول مفعولین مفعول مفعولین مفعول مفعولین مفعول مفعولین**  
 و بعضی دیگر از شعری عجم طرد و عکس را مثال انواع که شش داشته اند و یک  
 نوع دیگر زیاده کرده و آن اینست که شاعر بیتی که یک چون ترتیب بعضی اجزا را  
 عکس کند بیتی دیگر حاصل شود اما تدریس یک از اشیاء این غزل که شاعر گوید  
 که ز آنکه برافروزی آن شمشیر از چندان بود نوری دیگر نه تابان را  
 ناله شود و دست به خارج کلک ترا تا غنچه شود خندان بکشال خندان را  
 از عین پریشانی تا جم شود دلها بکشی شیبی از رخ آن زلف پریش ترا  
 و هیچ اشیاء این غزل از این قبیل است و پست تصدیق مضمون نیز چنین است که در وی  
 چندین تغییر ترتیب ممکن است و از آن که در ام بیتی دیگر حاصل می شود چنانکه **پست**  
 کسرت بر رفت تویی حاتم با صان تویی عیسی میران تویی آصف بزمان تویی

تویی کسری بر رفت تویی حاتم با صان تویی عیسی میران تویی آصف بزمان  
 تویی رفت کسری تویی با صان حاتم تویی عیسی میران تویی بزمان آصف  
 کسری تویی رفت حاتم تویی با صان عیسی تویی میران تویی آصف تویی بزمان  
 و صاحب بیان گفته که طرد و عکس آنست که در کلام ذکر کنند که کلام اول بمطابق  
 خود مقرر و محقق کلام ثانی باشد و بعکس چنانکه در کلمه طیبه لاله الا الله و صلوات  
 لا شریک له و چنانکه در این بیت خود ایما ندارد غیر از تکرار تویی طیبه ما و کبریا  
 و کلام صاحب کشف در او افسوس آورده و دلالت برین میکند و این اصطلاح  
 بعضی اهل عرب است و ظاهراًست که طرد و عکس باین معنی از محنت مضمون است  
 نه لفظیه و صاحب بیان از محنتی داشته که هر چه حسن مضمون مضمون اندو این  
 محل و غنچه خاست و طرد و زلف را ندان است و عکس باز که نه در وقت و چون  
 درین صفت کلام مرتب بیتی خاص می آید و باز او را باز گویند میکنند او را طرد و  
 عکس نام کردند و وجه تسمیه بعکس و تبویل ظلم است تر و بد عدالت از آنکه  
 کلمه را در مصرع ای یا در فقره تعلق دهند بجزئی و در این راه هر چه است مرتبه  
 اعلی آنست که مطلقاً در میان فاصله نباشد چنانکه است از دم بحر الم ندیم  
 و در اعلی کرم که م ندیم مرتبه متوسط است که اندک فاصله باشد چنانکه

مفعول



دو رازین در خمی بودم اصدوم شد  
 مست محروم از بهشت که از دستم  
 و مانند کلمه نمود درین بیت  
 چه حالتی که هر چند دل نمود نیاز  
 بر پیش نماند آن ز تندی بازمی  
 می تواند بود که در یک بیت دو تریدید  
 واقع شود چنانکه بیت ای پری رخ فرود ساز عیان  
 بی نیاز بود برسان  
 و صاحب بیان تریدید را داخل صفت نگریداشته  
 و آنرا از محنتی تکراره  
 که موجب حسن لفظی و معنی اند و صاحب ایضاً گفته که تریدید را اثری نیست در  
 تحسین مطلقاً و آنکه در تصدیق و مضموع از برای آن شای نیارده می شایید  
 که بنا برین بوده باشد و تریدید در لغت باز در این است و چون درین صفت  
 لفظی را که یکبار تعلق بچیزی داده اند باز میگردانند و تعلق بچیزی دیگر میدهند  
 او را تریدید نام کردند تعطف عبارتست از آنکه کلمه را در موضعی از حد تعلق  
 دهند بعضی باز او را در غیر ضرب از بجز تعلق دهند معنی دیگر مانند کلمه لایق است  
 آه که هر چند که در دل بسک او وفا بردل میکند زار کرد پیش جفا  
 و وجه تمیز آنست که گویا آن کلمه بر دو عطف بیستی یعنی دو دو شش است  
 تشریح و بعضی آنرا توشیح میگویند و ذوالقاسمین نیز میگویند برین توشیح  
 عرب عبارتست از آنکه شعر را با همند بر دو قافییه یا بیشتر که بر هم یک از آنها که توقف

تعطف  
 تشریح

کنند نظم و درت آید و معنی مستقیم اما مثال آنکه شعر را با همند بر دو قافییه این آیت  
 از هر متدراک همچون بیت چو کئی بغلط گذری سوی ما  
 بخش تدری رخ بود پش  
 همه کس دل و جان برمد که خورد  
 البت شکری برسان همه را  
 صنایع سکان ادرت چه سینه  
 بنود و در کسری نواز وفا این آیت  
 را اگر تا آه بخوانند مبین است و پرواز فعلی هست باره اگر بر قوافی اولی  
 توقف کنند ممد میشود و پرواز فعلی شش بار و آیات چنین میشود که بیت  
 چو کئی بغلط گذری سوی ما  
 بخش تدری همه کس دل و جان برمد  
 که خورد در لبت شکری صنایع سکان ادرت  
 چه سینه بنود و در کسری  
 و از مخترعات این اسلوب آنست که چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی  
 که باقی مانده چون چه کنند سستی باشد بر همان بجز چنانکه درین آیات که چون الفاظ  
 باقیه را جمع کنند این بیت میشود  
 چه سینه بنود و در کسری برسان همه را  
 نواز وفا  
 و اگر بیت حاصل در قافییه هم موافق باشد احسن و الطفاست چنانکه در اسما و  
 اما مثال آنکه شعر را با همند بر سه قافییه این آیات است از هر پنج بیت  
 برور لاله عمر ایچا جان سوی حسرا  
 بخش خوش سالخه صبا بر افروز آن رخ پنا  
 شدیم و قافیه جرات دل افسرد با چایجا  
 عذرا آتشین نماندن آتش بجایجا

مکن چنین تو استقامت پیشانی رخ فلان  
 نقاب از رخ فلک بالا مسوز از غم دل را  
 این ایات را که تا آفت بخواند شمس است  
 پوره زدن مغایع لبت باره اگر بر قوافی  
 تا نیت تو قف کند سرش می شود  
 کسیت بد و لاله حسر ایاجانان  
 سوی حجابش خوش سانه صبا  
 شدیم آخر زجرات دل افروده  
 پیاپی عذر آتشین بنما  
 مکن چنین تو استغنا پیشانی رخ  
 ز ما جانان نقاب از رخ فلک بالا  
 چون الفاظ باقیه را جمع کند هیچ میشود  
 از همین شعریت بر افروزان رخ  
 زیا مکن آتش بجان ماسوز از غم  
 دل مارا و اگر بر قوافی او قف کند  
 سرش می شود ایات چمن می شود  
 که هم بر روز لاله حرا پیا جانان  
 سوی حجابش آخر زجرات  
 دل افروده پیاپی مکن چنین تو  
 استغنا پیشانی رخ ز ما جانان  
 و ظاهرت که آنچه بعد ازین قوافی  
 می ماند و آن مصرعهای اجرت  
 از اصل شعر ایات دیگر است  
 از همین شعر در مثل این اشعار  
 صنعتی دیگر اقرار می توان  
 کرد و آن اینست که چون در بیت  
 اولی بر غیر قافیة آخرین تو قف  
 کند مگر بعد از آن قافیة  
 مانند باول بیت ثانی وصل  
 کند و پیتی حاصل کند موافق  
 بیت سابق در هر دو قافیة  
 مگر بعد از آن مانند باول  
 بیت ثالث وصل کند و پیتی  
 دیگر حاصل کند موافق  
 سابق و علی هذا القیاس تا آفت  
 شعر چنانکه در ایات گذشته چنان

کند که بیت بد و لاله حرا پیا جانان  
 سوی حجابش خوش سانه صبا  
 بر افروزان رخ زجرات  
 دل افروده پیاپی عذر آتشین  
 بنما کن مکن چنین تو استغنا  
 پیشانی رخ ز ما جانان نقاب  
 از رخ فلک بالا مسوز از غم  
 دل مارا و اگر این صفت  
 تعلیق و تعلیق نام کند  
 مناسب مینماید چه تعلیق در لغت  
 شگافین است و تعلیق فرام آوردن  
 و درین صفت چون بعضی اجزای  
 ایات جدا کرده میشود و از بعضی  
 پیوسته کرده میشود بعضی  
 دیگر پس او را تسمیه باین امر  
 مناسب باشد و شعرای عجم  
 صفت تشریح را اعتبار نگذاشته  
 اند و لهذا در قصیده مصنوعه  
 از برای آن مثالی نیاروده  
 و تشریح در لغت مکرر آب آوردن  
 است و چون درین صفت شعر مکرر  
 بنامی نهند بر قافیة مشابیه  
 دارد بآنکه شعر می را مثل مکرر  
 آب آورند پس بنا برین مشابیه  
 این صفت را تشریح نام نهادند  
 و تشریح پیش شوی عجم عبارت  
 از صفت دیگر است و بعد ازین  
 نکند که در اصل شده و در القافیه  
 این شعر را میگویند که در وی  
 دو قافیة التزام کرده باشند  
 و پیش ایشان شرط نیست مگر  
 بر قافیة دیگر غیر قافیة  
 آخرین تو قف کند نظم درست  
 باشد و معنی مستقیم مانند این  
 خیال باد و میگویند که از جرات  
 دل دارم است و تو شوی شود  
 یکبارگی کارم خواب آنچنان  
 مگر عشق او که اولم  
 غنم دل میخورد از کجا  
 سهای چشم اینبارم آفتاب

زیبا شدیم آفر

العتشیج  
 بابش  
 آوردن  
 بر

کسی بر پیداری نخواهد دید مشیاد هم  
 خلق عالم بعد ازین بینند شاید هم  
 آفتابی گشته تابان ولی بر دیگر آن  
 بر من آفر که نخواهی تا فایده بسیار  
 ای عطاشی کی ترا دید رویش در چلی  
 خون دل چون گشت پیش چشم خون بازم  
 و آن شعر را که در وی زیاده از دو قافیه  
 التمام کرده باشند و القافیه میگردانند  
 این **رباعی** که سعدی و طالع و اختر باریت  
 در اشعارت طالع و پروردگارت  
 و زرا که نداری چه عطاشی طالع  
 رنج تو بود ضایع و ابر کجارت  
 و اگر در میان دو قافیه حاجب آرد آن  
 شعر از دو القافیه تین محب میگردانند  
 حاجب عبارت از لفظی مستقل در لفظ  
 یا نازل متر که آن که پیش از قافیه  
 التمام گشته در مصرع و یک معنی  
 نگار یا بد مانند لفظ از یاد درین **رباعی**  
 هم دم رسدت و لا کار از یار غیبی  
 بایر نشوی مگر از یار و یاری  
 زان رو که چونیک بنگری آن غما  
 از جانب است التمام از یار کی  
 و مثال از دو القافیه تین محب در قصیده  
 مضموع همان بیت را داشته که از برای  
 تجنیس ناقص آورده و آن مذکور شد  
**توشیح** پیش شعرای علم عبارتست از آنکه  
 شاعر در او این مصرعها یا بیتها یا  
 در میان آنها حرفی چند یا کلمه چند  
 آورد که چون آن حرف یا آن  
 کلمات را جمع کنند اسمی یا  
 لایق یا مصرعی یا پستی یا مثل  
 اینها چیزی حاصل

توشیح

شود و شعر مشتمل برین صنعت را  
 موشح میگویند مانند این **قطعه**  
 بخت و دولت **آه** باد با قاصد و ظفر  
 شهر یاد ملک و دانش را **بختی** بی شمار  
 لطف کن در ظل شهر یارب **آه** تا ملک  
 یاد آرد اش **بجز** عدل ایشان روزگار  
 یارب احسان کن **بغفلت** دولت **بختی**  
 رسم احسان کرد و دنیا بدولت **بختکار**  
 چون حرف او را مصرعهای اولی را  
 جمع کنند **علمی** حاصل میشود و چون حرف  
 او را این مصرعهای ثانیه را جمع کنند  
**بختی** حاصل میشود و کلماتی را که در  
 شعر مصرعهای اولی است چون **بختی**  
**بغفلت** و کلماتی را که در شعر مصرعهای  
 ثانیه است چون **بختی** جمع کنی این  
 مصرع و دیگر حاصل میشود که **بختی**  
**بغفلت** و کلمات را بر تریب مصرعها  
 ایجابت جمع کنند این بیت حاصل  
 میشود **بختی** **بغفلت** **بختی**  
**بغفلت** و کلمات را بر تریب مصرعها  
 ایجابت و پیش رسید و خط لازم  
 است که آن حرف یا کلمات را بعینها  
 آورند که **بختی** **بغفلت** **بختی**  
**بغفلت** اگر تصحیف آنها را در اصل  
 دهند و چیزی حاصل کنند از قبیل  
**توشیح** است و **توشیح** اگر در  
 تصادف بکار می آرد و بجز تین  
 تصدیقه که مشتمل است برین صنعت  
 تصدیقه مضموع است که از حرف  
 او ایجاباتش قطعه لطیف بیرون  
 می آید و از حرف مندرج در  
 شعر مصرعهای اولی قطعه دیگر  
 بیرون می آید که قطعه **توشیح**

از الف خالیت و از حروف مندرجه در حشو معنیهای ثابت قطعه دیگر بر روی آید که  
 نقطه ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه در ایات که برنگی دیگر نوشته است ایات  
 مضبوطه بر روی آید و شمس قیس گفته که توشیح است که بنامی شعر بر چند بخش  
 بنماید جمله آن یک قصیده باشد و چون بعضی را از آن بخشها جدا بر خوانی شعری  
 دیگر شود بر روی دیگر چنانکه در شمس قیس هم فندی گفته است  
 ای کعبه جو تو در آید به از ابر بهار **خلاق را با کف تو ابر بهاری بچو کار**  
 عالمی را اول از ایشان دان با دان گفت **خوشن خرم شده آراسته چون باغ بهار**  
 پیش اندازد این طلبیغ بر بندگی **جو تو با کوه گران دان دو کف کوه سر بار**  
 دیگر اندر چمن بند و من بنده شک **بیا خرم چون از کوه خلی شسته فشار**  
 بخدر کوه نه و انکار که در دستم **سوی خشت گران مانده و دل پر تیار**  
 تو خوانندی احسان کن اینم **زین سی در کوه گران آید که تو می جویم گنار**  
 این قصیده دور در آست و چند با صفت توشیح را بجا برده و اینجا بجهت  
 نمودار یکی آورده شده و اصل قصیده از جلال است و آنچه بر سر نوشته شده چون  
 جو بر خوانی این دو بیت است **رباعی** بر بنده گنار است جو تو بار که گران  
 من بنده و شک عاجم چون گران **کودم جو سوی عفت نمان**

ای

اینم جویم فضل زین سی در گنار **توشیح** را بعضی از ارباب بیت میخوانند  
 توشیح را اطلاق کرده اند و شرح آن معنی بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی  
 و توشیح در لغت و شاعری یعنی کردن بند و کردن کسی کردن است و چون در ج کردن  
 حروف یا کلمات در شوم مشا بهت داشت آن معنی از توشیح نام نهادند **توان**  
 عبارتست از آنکه شعرا بر وجهی گویند که او را برده و وزن یا بیشتر توان خواند و  
 آن شعر که اینچنین باشد از اتمتگون میگویند اما آنکه شعرا برده و وزن توان خوانند  
 چنانکه **بیت** لعل تو شیرین شکر گشت **قامت تو قیوت و شکر گشت**  
 این بیت را از سبک خوانند از هر سر معطوی موقوفت بر وزن منقطع مستقلین  
 فاعلان دو باره و اگر تخیل خوانند از هر سر مستقلین موقوفت بر وزن فاعلان  
 فاعلان فاعلان دو باره و این نوع متلون که او را برده و چون مختلف توان خوانند  
 ذوالجبرین نیز میگویند و اما آنکه شعرا بر بیشتر از ده وزن توان خوانند چنانکه **بیت**  
**رباعی** تو لاله خرم خط تو سبیل در بجان **تن تو خیمت کله ما تو رونق لبان**  
 این بیت را اگر بغایت سبک خوانند از هر سر معطوی منجوبن سبک است بر وزن فاعلان  
 فاعلان فاعلان فعلیان دو باره و اگر بغایت تخیل خوانند از هر سر منقطع است  
 بر وزن منفعیلین منفعیلین منفعیلین فاعلان دو باره و اگر میانهم خوانند

تلون

کتاب الفرائض

مجمع البحرین

نه لغات بک و غیر لغات ثقیل از هر جهت بخوبی مسج است بر وزن معانی  
 فعلان معانی فعلیان دو باره این معنی متکون را که از بجز مختلفه باشد و البحر  
 نیز میگوید و شیب و طراط نقل کرده که احد مشهوری ساخته آن را که شیبی  
 شرح کرده و نامش که الغریب نهاده و جمله آن مختصر از آیات این است که است و در آبی  
 یعنی آورده که پس و انروزن از ای توان خواند اما شیب آن بیت را نیاورد و  
 اگر می آورده اولی می بود تا مردم را توهم کز آن نشود و در حدیثی الطریق آورده  
 که شاید شاعر بر وزن بیستی یا بیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ آن طرح کنند بر وزن  
 دیگر توان خواند و این را صحیح البحرین نیز گویند و مثال این دو بیت را آورده **بیت**  
 نصره الدین ای جفا خشی که **از قبال است** تیغ عالم که تو **روز نظر** مالک رقاب  
 پرده در کلاه و **عکس نور ای شکر است** برده **صبح خیز** است و نور آفتاب  
 الفاظی که طرح میکنند آنهاست که بهر فی نوشته شده و این قطعه بر هر دو معنی صحیح است  
 و چون الفاظی که بهر فی نوشته شده طرح کنند در معنی مفهومی میشود و بخاطر  
 چنان میسر که اگر صحیح البحرین را بر وجهی گویند که چون الفاظ طرح کنند چنانکه  
 آنچه باقی می ماند موزون است آن الفاظ مطر و در این چون جمع کنند موزون باشد  
 احسن خواهد بود چنانکه **قطعه** **بحر خند** نوشته ز من یک نکته و ز خاطر مبر

تا باشد **میرگی** بر ستم این جلی ششم این دم که هر روز تو **مهر و ماه** اول  
 مهر و وفا **میکند** از آیین ششم ما از دم آخر کوشی که میکشی ای مهر ترا  
 سودی نداد و چون **میکند** ما از آن دم ششم این قطعه بر بحر فرغ سخن سالم است و چون  
 الفاظی که بهر فی نوشته شده طرح کنند موزون است اما مینشود و آن الفاظ را چون  
 کنند بیستی دیگر میشود و موافق آیات باقی ماند و در وزن قافیه و آن بیت اینست **بیت**  
 بحر خند امیر کسی **مهر و وفا** میکند گمنام **آفرینش** ما از **عش**  
 و اگر کلبون مع **الموشح** نام کند بر طریق تصحیح مع الجینس و ناسبات  
 بجهت آنکه نظر باینکه الفاظ باقیه موزونست بوزنی که مخالف وزن اصل است  
 از قبیل متکون است و نظر باینکه الفاظ مطر و در آنکه مندرج بوده در اصل شود چون  
 جمع کنند بیستی میشود از قبیل موشح و طعن در لذت رنگ بزرگ شدت و وجهی  
 ظاهریست **توافق** عبادت از آنکه شعر بر وجهی باشد که هر مصرع او را با هم صحیح  
 دیگر از وی که خواستند چون ضم کنند بیستی باشد از همان شعر و در معنی توافق است  
 هیچ فعلی باشد چنانکه **رباعی** **سکینه** مرغان هر شیدارم **دایم** از چنان **سکینه** و در  
 در دور بغیر در **عش** **مخیشم** با محبت و رنج و جفای او در **خشم** مدالی **تو**  
 که در خاطر این کینه میگذشت که چنین صفتی اعتبار مییوان کرد اما طریقی گفتن آن بند

توافق

منور در قضاوه بود تا آنکه تویی مجلس ملازمان حضرت خداوند گاری رسیدیم و تویی  
 پیوسته اظهار آن معنی کردم چون سخن تمام کردم فی الحال آن حضرت در آن وقت  
 طلسم نمود و فی البدر بهم این باغی گفتند **باغی** روی تو ز ماه آسمانی خوشتر  
 قد تو ز سر و بوی ستانی خوشتر لعل تو ز آب زندگانی خوشتر  
 نطقت ز بهت جاودانی خوشتر اصل مجلس که اکثر افاضل روزگار خوش  
 طبعان نامور بودند و چون ماندند و آنکست تعجب بودند آن گرفتند و این کشته  
 سرگوش انصاف با داشتن و هم چندین کار نسبت با فاضل روزگار بسیار خوب است  
 آن است بغضی آن عالی مقدار قطره است از محیطه عمان و ذره از ذرات جهان  
**پیت** آتشی آن جهان فضل و افضال مانند جواهران باغ و اقبال  
 و این صنعت را که ترا فوق نام نهاده ام بخت آنست که ترا فوق از لغت هم ای کردن  
 و هم بار بودنت و وجه تشبیه خاتم **سوره** **بقره** عجا رب است از آن کلام که بروی  
 باشد که نظام اثر بود و اگر بعضی کلمات از لغت تو کند و حرف او از آن کلمات  
 متصل بیکدیگر سازند آن کلام را بطریق نظم توان خواند و متاخر این سخن  
 می شمارند و اگر در مکاتب و رقعهها بجا برسد از آن مانند این رقمه که **طسم**  
 بعد عرض نیاز و رفع دعا سی بقای جناب با ۱۶۱

سوره و بخت و نظم

سیادت ماب بحر فنون خزون از حجاب ام قضا  
 یله افضلا بعر ۶ ض شرفیش سازم که علا یقی ایام عاقبت است و کر  
 نردمی کی جدا شدی هوا می دل از دست نداشت که ملا فرج طایر است مظلما  
 ل کلمات ستد ام بحر مت علام الفی عطا و شمس قیس این عمل را  
 از انواع تعین داشته و گفته این جنس مضمون قیج باشد و از شغای هم این  
 نوع اشعار سوزنی بر سبیل نزل و طرافت گفته **سوره القین** و آن **سوره القین**  
 نیز میگویند عمارت از کم کی که اگر ابرو لغت توان خواند خواه آن مرکب نظر  
 لغت متحد باشد بحسب تلفظ تنها و خواه متحد باشد بحسب صورت کلمات تنها  
 و خواه متحد باشد بحسب تلفظ و صورت کلمات معالیم این صنعت بر سه نوع  
 باشد نوع اول آنکه آن مرکب نظر همه و لغت متحد باشد در تلفظ اما در صورت  
 کلمات مختلف باشد چنانکه ملک الشعر ایضاً گفته است **پیت**  
 بهای خانه داری بهمان سواداری و نادانی را کن این پیت را  
 لغت فارسی و عربی میبویان خواند اما لغت فارسی ظاهر است و اما لغت عربی زینا  
 و جرات که بهای را لقب شخصی دارند یا آنکه بهایم شخصی باشد و مضاف باشد  
 بجای متکلم یعنی خیانت کرد در امر ای من یا بهایم یعنی بر در آن مرا باش سواداری

سوره و اللقین

یعنی فو آمد در ساری من و نادانی یعنی آواز کرد هر را یعنی رفت کن یعنی باش  
و این بیت اگر چه بحسب لفظ در سده و لغت معتدست اما بحسب صورت کتبت مختلف  
است چه اگر چون بفارسی خوانند و نظر بان طریق کشند نه از ایهامی باید نوشت  
و چون عربی خوانند و نظر بان طریق کشند بی آید نوشت بجهت آنکه واحد  
مغایب فعل باصیغ شش است از حیث و همچنین سوار نظر بطریق عربی  
پایبیت آنکه الف که در آه است در اصل یا بوده و قاعده آنست که الفی که  
در آه حکمه باشد در اصل یا بوده باشد و قعی که متصل بضمیر باشد آنرا  
پانویسند نوع دوم آنکه آن مرکب نظر به دو لغت معتد باشد بحسب صورت  
کتبت اما در لفظ مختلف باشد مانند بیتی که در قصیده مضمون دارد برای  
مثال این صفت آورده از بحر جزمی مرملی و می شاید که از بحر کمال  
جزمی مضموم مرملی مرملی باشد و آن بیت اینست **بیت** باو جانی جان بهاری  
آب بنای خنده قاری **مستقل از مقتدا** این را در فارسی و عربی صورت  
کتبت معتدست چون بفارسی خوانند باین طریق می باید خوانند که مصطرت  
و اگر بعضی خوانند بعضی ازین ۶ حرف بحسب لفظ تغییر می باید بود و این حرفی  
می باید خوانند که **بیت** باو جانی جان بهاری آب بنای خنده قاری

باو جانی یعنی ملاک شد اول من جان بهاری یعنی نیست شد و ز من آب بنای یعنی  
باز آمد بنات من یعنی آنکس که سب بنات و بقای من صد قاری یعنی باز آید  
قار و آرام مایا باز آید و قار من نوع سیم آنکه آن مرکب نظر به دو لغت در  
لفظ و کتبت معتد باشد مانند مصرع **آفرین ازین بیت** کرد دل خوام صدی یاد  
و افی داری داری جارا مصرع دوم را چون فارسی خوانند معنی او ظاهر است  
و چون عربی خوانند معنی و افی داری اینست که پیای محبوب به ساری من و معنی داری  
جارا اینست که مدار کن با همسایه و معنی بیت این منکام اینست که کرد دل را  
خوامی دم تقدای یار پیای ساری من و مدار کن با همسایه یعنی تا آن ترا  
ظلم سازد **ملح** عبارت از آن شتم که بعضی از عربانی باشد و بعضی از  
دیگر و ازین صفت آنچه مشهور است آنست که یک مصرع او عربی باشد و دیگری  
فارسی و در شیهه و طوطا گفته که ازین زیاد تاده بیت عربی و در بیت فارسی  
هم روا باشد و ازین زیاد نباشد اما آن **ملح** که یک مصرع او عربی باشد و دیگری  
فارسی چنانکه **شعر** صاحب الراجح من الراجح قوادانی که پیا جانی میخا هر چه  
گفتش راحت دل میطلبم گفت پایا اطلب الراحه بالراح ولا تسانیه  
و اما آن **ملح** که یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی مانند این **شعر**

ملح





بهشت محله نصیب محقر بلها بلحی بکفتن فصیحی  
 بطاعت صیحی بکیسو مغیر و رشید و طام مطلق و موصل را مخصوص  
 نظر داشته و وجه آن ظاهر بیت و توضیح در لغت مبالغه و وصل است  
 و وجه تسمیه ظاهر است **قطا** عبارت از کلامی که مرکب باشد از کلمات که  
 یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوطه تا آخر کلام چنانکه  
 باشوخ صنوبر قدر عینا چکنم باغش نه نازکش من آنا چکنم  
 غوغا باشد ز دیدن رخ آفر باغش ستم باغ غوغا چکنم  
 و مثال این صنعت از قصیده مضمون این بیت است از بحر سرج مطوی کسوف  
 و عرض موقوف ضرب **بیت** از اثر بوست کسوف طبع تو  
 باد جنانا نه بستان کشا **و مقفولان متعلقین فاعلت**  
 و آنچه از حرف در الفاظ فارسی میان منقوطه و غیر منقوطه او اشتباه  
 بسیار واقع شود حرف دال و ذال است و غیر ذی در ذوق میان آن دو حرف  
 دو بیت گفته آن اینست **شعر** در کلام فارسی وقتی میان دال و ذال  
 با تکیه بر آن که آن تر و افاض است پیش از در نظر منقوطه که صحیح است  
 دال باشد و در باقی جمله ذال صحیح است اما شواهدی این روز کار آن قاعده را اعتبار

قطا

میکنند

نمیکنند و حکمیه و ذال بدل مجاز است با کلمه موعود که بدل غیر مجاز است فاقیه میمانند  
 و همچنین کلمه بذرا که بدل مجاز است با کلمه قد که بدل غیر مجاز است فاقیه میمانند  
 و این ساجده و مساله بشا به شایع است که اگر کسی کلمه پدیدار که بنا بر قاعده  
 مذکور بدل منقوطه است با کلمه لذیذ فاقیه سازد او را عیب میگویند پس  
 اگر درین زمان آن قاعده که آن عزیز نهاده رعایت نکند عیب نیست بلکه عیب  
 آنست که برخلاف عرف و عادت روند و رقطا که سفیدی را گویند که روی نقطه  
 سیاه و سفید باشد و کلام مشتمل بر صفت مذکور را بر سبب تسمیه آن  
 که سفید رقطا نام کرده اند **حقیقا** عبارت از کلامی که حرف یک کلمه در  
 تمام منقوط باشد و حرف دیگر تمام غیر منقوطه و این طریق مرئی باشد  
 تا آخر کلام چنانکه **شعری** زینت دهر جنت دارم بخشش کام زیر لپ دارم  
 فیض رام بصیف م شب عام ضیف دارم بخشش آوارم  
 و مثال این صنعت از قصیده مضمون این است از بحر سرج مشطرم فل **بیت**  
 سخت مملات تحت محمد جنت مروح جنت ممر که  
**مقفولان متعلقین** و در بعضی نسخ این بیت را از بحر مقارب  
 مشتمل اشلم نوشته اند و وزن او مقفولان فعلن فعلن فعلن است و بار

حقیقا

و ضمنا در لغت اسمی را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگری که دو چون  
 کله درین صفت مخالف یکدیگرند آنرا تشبیه کردند و چشم آن سب در  
 مخالفت و کلام مشتمل برین صفت را تشبیه کردند بدان سبب و او را ضیفا  
 نام نهادند **جامع حروف** عبارت از آن کلام که م کب باشد از جمع حروف  
 تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری گفته است  
 اثر و صف غم عشق خطت ندمد حظ کسی جز بنضدال  
**حرف** عبارت از آنند اقن یک حرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی که  
 در وی الف مخذوف است **رباعی** سر و سیت بری چه من سیم بدن  
 بی مثل صبرت و خلق حسن خورشید برش بجز روی زده صبح  
 سر و ز کند شیخ و کفن در کردن و مثال مخذوف الالف از قصیده مصراع  
 این قطعه است که از مصرعهای اولی قصیده حروف او بترتیب م و ن می آید  
 از بحر خفیف مجنون مقصور که ۶ عوض در اکثر آیات مجنون مخذوف است **قطعه**  
 صفت صد رسند ستور می بر دزیت بهشت برین  
 میکند بهشت بر بدل درم همچو روی سپهر پشت زمین  
 شد ز روی تو پشت شیخ قوی شد بعدل تو جل ملک مبین

حذف

لغت تو دعوت بری و ملک لغت سبزه شور سنین  
 مست در جنب بخشش تو قلیل سر چه در کج و ممدت دین  
 دست سمت بدولت تو زدم که تویی است یک دولت دین  
 تو کرم در منم و می شصیر تو کرم در سخن و بی نمکین  
 ستم مست در خورشیدت خشم مست هم بخشین  
 و وزن اول این قطعه اینست **فاعلاتن مناعلن فعولن مسما**  
 آنرا در اجزای سایر آیات زحافات دیگر است که قابل ظاهر میشود  
 داخل این صفت است آنکه تمام حروف منقوطة را از کلام حذف کنند و همه  
 حروف عطل یعنی فاعلی از نقطه آرند مانند این رباعی در دورمه ماکل اجم در دم  
 دل م محکم سلاک مردم در م دارم دود و مهر مراد در دل  
 درم دارم در دود و ا و م م و مثال معطل از قصیده مصراع این قطعه  
 است از بحر اعلی مدس مجنون مقصور و عوض مخذوف ضرب که از مصرعهای  
 دوم قصیده پیرونی می آید بترتیب **قطعه** مالک کرم سر و مردم  
 ساک راه علا محسوس کرم مالک حرمه دار السلام  
 دارد مورد و الاء م مطلع طالع او محسوس عطا

الاصح

حارس در که او علم و حکم هم سوا حق در او روح ملک  
 هم دعای دل او و در او هم کار او در همه عالم اصلاح  
 هم او در همه دلم و هم کلک او حکم رسل را هم  
 هم او در ملک را هم راه او راه گرم را سالک  
 علم او عالم دل را هم روزی نیست اول این قطعه این است  
 اما در اجزای بعضی آیات **فَاعْلَانِ فَعْلَانِ فَعْلَانِ فَعْلَانِ**  
 دیگر زحافات دیگر واقع است و آن تالی معلوم میشود و همچنین از قبیل  
 این صفت است آنکه تمام حرف غیر منقطه را از کلام حذف کنند و همه  
 حرف منقطه آردند چنانکه **رباعی** زین بخش زینت چشمش تریزین  
 بی نقش یقین بجنبش زینت چشمش تریزین  
 بی جنبش چشمش ضیفش یقین و مثال این صفت از قصید بعضی این است  
 است از جمله سوس مقصور بیت **زین بخش زینت چشمش تریزین**  
 زینت چشمش تریزین چشمش تریزین **فان** و آنرا تصنیف و تشدید و التزم و نام  
 مالا یانم نیز خوانند و این آخر اشهر اسمای این درج علامه گفته که بجای است  
 از آنکه مشکل تمام کند و در فاصله صحیح و در قافیہ پیش از حرف زوی چیزی را که لازم

اعنات

نباشد از هم کمی مخصوص یا معنی همین خواهد یکی باشد و خواهد مستعد و چنانکه **رباعی**  
 هم گزیند و می حضور و طریب هم خطه شود و زیاد و پنج و ششم  
 هم در امی و در سبلی سیم القصه من از طالع خود در سیم  
 درین رباعی پیش از حرف زوی که با سرت او فقه التزم شده که لازم نیست  
 بر قول چهارم چه اگر کلمه کنیم را باقیه قافیہ سازند جائز است بر قول بعضی دیگر  
 فقه اول از قبیل لزوم مالا یانم است و فقه دوم لازم است چنانکه **رباعی**  
 یارب کهنم اگر چه سرتا قدم است و ایام دل من از آن ندیم ندم است  
 نو میدیم که با وجود کرمت عصیان من و نمر از چو من عدم است  
 درین رباعی نیز پیش از زوی که میم است و فقه بر قول چهارم تمام کرده شده  
 و بر قول بعضی دیگر یک فقه و علی کلا العین یک حرف نیز التزم کرده شده  
 که لازم نیست و آن حرف وال است چه اگر لفظ کرمت را با لفظ ندمت قافیہ  
 سازند و است چنانکه **رباعی** و ایام دل من دست بر بیت یابل  
 هم گزیند و مهر تو ازل ز ایل خورشید رخ تو خورشیدی پس  
 علامه شده عبا حضرت جابل درین رباعی پیش از زوی دو حرف التزم  
 کرده شده که لازم نیست و آن الف و یا است چه اگر کلمه دل و کلمه قایل را با کلمه

نما

باین و زایل قافیه سازند جایز است و نظام کلام صاحب تخیل در توفیق این صفت  
 مدافعت حکماست و هر شید و مطا کفته که این صفت چنان بود که در  
 یا شاخ از هم آرایش سخن چهری را تکلف کند که بر او واجب باشد و سخن  
 بی افایچه در دست و تمام بود چنانکه در آخر اصحاب با در آخر ایات پیش از حرف  
 روی یاروف حرفی التزم کند که اگر تکلم میزد از او و غرض او از آن  
 آرایش سخن باشد چون تا کتاب و عتاب و قاف رقم و بقعه شرف را می در  
 حدیثی که تالیف است آورده که اغتات پیش از باب نظر است که شاخ در آخر ایات  
 حرفی یا بیشتر لازم دارد و قبل از حرف روی یاروف که بر او لازم بود چنانکه  
 شتاب و شتاب به شتاب که هم سر در حرف شین لازم است و چنانکه شریف  
 و توفیق و توفیق که قبل از حرف روی تا او را لازم است و این را از زود ملاحظه  
 خوانند و آنچه غیر از قافیه در ایات چیزی لازم دارند آن را از روم که نید چنانکه کمال  
 اسمعیل در قصیده لفظ مورد لازم داشته و این سر بر آن قصیده است  
 و است یک هم بریت و بنکام سخن اثر می شکافی تو در وی پیداست  
 هم سر می از آن زلف سیم نه ای در و مانع من شور بود یکی از سوگات  
 سو بر آید کیف و صوی تو تا ناید بگفتم با چنین بخت که من دارم و می گوید که است

نظ  
رویا

در سرور پاره  
 در سرور پاره  
 در سرور پاره

و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از جمله سخن اخرب کفوف  
 مخدوف **پیت** با جارتیم سیم ذوق روسی صحرای در جام زجاجی فلک آینه را  
**مفعول مناعیل مناعیل فون** و اغتات در لغت در کاری سخت انگذت  
 و تصنیق کار تکلف و از فن و تشدید سختی و مشت بر کسی نهادن و وجه تشبیه در همه  
 ظاهر است **تصنیق** از قافیه عبارت است از آنکه در ایات یا اصحاب با وجود رعایت  
 امور معتبره در آنها و لفظ یا بیشتر پهلوی هم یاقرب هم ذکر کنند که آن الفاظ  
 در حرف و حرکات معین در قوافی متفق باشند چنانکه **بکامی**  
 دور از رخ فرخ همه محسوس شده نوره سر و در دور از دیده و دل  
 رخ زده بسینه از دور جانان من زار و چنین یار ز کارم خاضل  
 مصراع اول این رباعی مشتمل است بر دو لفظ متفق در حرف و حرکات  
 مذکوره و آن دو لفظ پهلوی یکدیگر واقع شده اند و مصراع دوم مشتمل است  
 بر سه لفظ بطریق مذکوره مصراع سیم مشتمل است بر دو لفظ متفق در حرف  
 و حرکات مذکوره که قریب یکدیگر مذکورند و مصراع چهارم مشتمل است بر  
 لفظ همین طریق و اگر آن الفاظ متفق در حرف و حرکات مذکوره در حرف  
 نیز متفق باشند مرجح کمال حال آن شود چنانکه **پیت** که شسته ام ز خان زمان ترا غلام و

تصنیف از قافیه  
 تصنیف از قافیه  
 تصنیف از قافیه

نظ



کفرم یارب که کم شود گفت امین **یا** این نوع که دو عاقلش نوع دیگر  
 اگر امین را در مصراع ثالث مقصود خوانی حاصل معنی بیت این میشود که عاقل را  
 دعای بر کردم امین را در مصراع اول امین کشورم بصیحت کرد و گفت که دعای  
 بر مکن و عاقل که نیک شود و اگر کم شود و خوانی معنی این میشود که عاقل را  
 بر کردم امین کشورم بخواهت من دعای م امین گفت و گفت که در حق او این  
 نوع و عاقلش دعای نیک در کن یعنی بدتر از این و رشید و طرافت که این صفت  
 چنان باشد که در پیر یا شاه در نظم یا در نظم لفظ از آن که اگر از آن لفظ یک  
 حرف را ۱۱ اب کرد و اندر سخن از نوع به جهت بدل شود این تعریف اخص است  
 از تعریف علامه که رشید قیصر و تبدل معنی را تخلص کرده بآنکه از نوع  
 به جهت باشد و علامه این تخلص نکرده و علامه سخن علامه اولت بصواب  
 و در قصیده مضموع از برای این صفت شای نیاروده و ترزل در لغت حسیدان  
 و چون کلام ششمل بر صفت مذکور مضطرب است و احوال آن دارد که هم یکی  
 از دو طرف خوانند و هر طریق را در معنی دیگر کنند او را مترزل نام نهادند  
**رجع** عبارت از آنکه چهار مصراع یا چهار بیت گفته شود که چون  
 بنویسند از طریقی و م از بعضی آن خوانند اما مبع المصراع چهار

و در هر برقیاس نوع اول از تاکید المرح با شبه الذم است نوع دوم است  
 که اشعار کرده شود برای چیزی صفت ذمی و استثنای کرده شود از آن صفت  
 ذمی دیگر برای او چنانکه **بیت** و اعظم شهر اگر چند بدست اظهارش  
 این قدر است که دل تیره کند گفتارش و عظم است که نوع ثالث جهان  
 چنین که در تاکید المرح با شبه الذم مذکور شد اینجا نیز صفت است چنانکه  
**بیت** کسی را که نیکو نباشد سرشت نگویند او را چه غمی زشت  
 و چنانکه **بیت** م که را که بینی که داد از تو تعالی روی بر  
 هیچ چیز از روی نگو بود بغیر از خودی **استثنای** و آنرا شعرای بجم مروج  
 میگویند مروج چریت بروجهی که مستلزم مدح دیگر باشد او را چنانکه **بیت**  
 بجای وصف جاه خلیج توانم که در جاه از اجداد خودم که شسته  
 ممدوح را وصف کرده شده بجاه و بزرگی بروجهی که مستلزم مدح است  
 بعلت چو دلاک میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بود و اند  
 و صاحب بر میان گفته که استثنای و صفت بچیزی که مستلزم وصف دیگر  
 باشد خواه آن وصف مدح باشد و خواه ذم و استثنای در لغت طلب  
 متابعت است و وجه تسمیه است که چون مروج مدح مروج را بروجهی گفته

استثنای

که مستند بر معنی است پس کو یا هر چه در طلب متابعت بر معنی است  
 و موجود و روید را گویند و چون این نوع معنی در دو دور و در اول دور معنی  
 نام کرده اند **ادماج** بر قول مشهور عبارتست از متضمن ساختن کلامی که مذکور  
 باشد از برای معنی معینی دیگر از خود این دو معنی از قبیل معنی باشد  
 و خواه نباشند چنانکه **بیت** بس که سر بردارم و مانم بیا این تا  
 در شب چه تو که یا از اجل او در ضم این کلام مذکور از برای اظهار جهت  
 در شب چه محبوب و متضمن است معنی دیگر را و آن اظهار توب سلال است  
 از ناتوانی بسبب احوال و این صفت آن است از استیجاب و علامه  
 گفته که ادماج بر دو قسم است قسم اول آنست که تصریح معنی از فنی از  
 فنون کلام معنی نوعی از انواع او متضمن باشد کنایت را از معنی دیگر از فنی  
 دیگر از فنون کلام چنانکه **بیت** که است چرخ مهلات و یکبار تمام  
 گرفت پیش مهلات و او در دوران بگفتش که بگو زنتی ای فلک حسنت  
 مهم و کار عین است خوش بگویش بجان تصحیح تجسین فلک در فو که است  
 مهلات نیز معنی و پیش گرفتن مهلات او که از فنی همت است متضمن کنایت  
 است از احتلال احوال و مهلات ما و معنی که از فنی شکایت است قسم دوم

از

آنست که قصد کند متکلم بنوعی از محنت بدیعی و در ضمن وی نوعی دیگر ایراد نماید  
 چنانکه **بیت** که بر این تو جانان روز و شب رحم کن آن سوی خیشم طلب  
 قصد حکم از روز و شب به لغت است و در ضمن او بطریق آورد و چنان این در  
 محسن از صفت مبالغه و صفت جفا است بعد از این خود آمد آید اما آنکه نگاه  
 و ادماج در لغت چیزی را در جامه چندین است و وجه تمییز نظام است **تعلیق**  
 علامه گفته که این صفت نیز بر دو قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد نماید در  
 نوعی از انواع کلام معنی تمامی را که در وی طوطی و تمهید باشد معنی دیگر را  
 که بعد از او ذکر خواهد شد خواه این معنی از نوع معنی اول باشد چنانکه **بیت**  
 شیخ بی توبی دایم و صفی از نظر میکند اظهار شرب و کربوبی برود  
 درین بیت ایراد یافته در نوع و معنی تمامی و آن دایمی توبی و صفی  
 کردند و درین معنی تمهید معینی دیگر است از معنی نوع و آن حماقت است  
 که خود اظهار شرب میکند و اگر کسی دیگر گوید آنرا در معنی می شمارد و آن  
 بدیعی بود و اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشند چنانکه **بیت**  
 عطایی در رازان در کرمی در روز و شب کویا بخار خشمای دم خفا می که بتانند  
 درین بیت ایراد یافته معنی تمامی در نوع عشق و عاشقی و درین معنی تمهید

تعلیق

معنی دیگرست آن شکایت از شتهای دهرت قسم دوم آنکه متکلم متضمن سازد  
 تعلیق بر این شرط آنکه در وی تلازم و آن دلالت بر زیادتی مراد است  
 چنانکه بیت منکرت را اگر از بخشش بچند نگویم مثل خود مادم تو شستم از خدمت  
 درین تعلیق دلالت بر زیادتی مجالسه و کثرت عطای ممدوح مادم که مناد  
 از ملاحظه کردم و علمت خدمت مادم او استدل میکند بر عایت کرم و بزرگی  
 او که این چنین شخص کریم عالی سمت مادم مادم او است و بدین سبب او نیز  
 مادم میشود **مزل بر او به اجد** عبارتست از آنکه کلام بر طریق مزل را اندوه  
 مراد جد باشد چنانکه **بیت** می بسی نوشته اسما صغیران گفتاکی  
 گفتش آنستی و می میخیزد ایشان بسی مصرع دوم بر طریق مزل واقع شده  
 امام اجد است چهره در اصفهان عمل بسیار میخیزد آن قی زبورت و از  
 قیل این صفت است آن فراخ که انرا بن مالک از حضرت رسالت پناه صلی الله  
 علیه و سلم نقل کرده که مادی از آن حضرت در خواست که او را سوار سازند گفت  
 فرمودند که من را بر پنج شتر سوار سازم آن مرد گفت یا رسول الله من چنانچه  
 پنج شتر آنحضرت فرمودند که آیا شتر میست که او پنج شتر نباشد و فراخی دیگر  
 که حسن بصری نقل کرده که پسر زنی پیش حضرت نبی صلی الله علیه و سلم آمد و

هزل براد بهجد

ل

گفت یا رسول الله از خدا خواه آنکه مرا بهشت در آرد آنحضرت فرمودند که  
 ای زن تحقیق که پسر زنی در بهشت در نمی آید پسر زنی بر کثرت و میکثرت پس آنحضرت  
 فرمودند اصحاب را که خبر دهید او را که او به بهشت در نخواهد آمد و در حالی که  
 پسر باشد برستی که خدای عزوجل منگیوید که مادر حالی که مادر نا زای بهشت در آید  
 این ترا از سر نو جوان خواهم ساخت و بگر خواهم ساخت و می باید است  
 که امثال این سخنان که از آنحضرت یا از یکی از ائمه و اکابرین صادر شود آرا  
 بنابر سه ادب مزل بر او به اجد نمیکوید بلکه مرام میگویند و فراخی که میست  
 است که اگر چه نظام صورت مزل داشته باشد لیکن در واقع حق و صدق باشد  
 چنانچه ابو مریه نقل میکند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلمه این سخن  
 میفرمودند اصحاب گفتندی یا رسول الله تو با ما فرامی گویی آنحضرت فرمودند  
 که برستی که من نمیکویم مگر سخن که حق است **تجمل العارف** عبارتست  
 از آنکه متکلم چیزی را داند و خود را چنان نماید که می داند بنا بر نکته و صاحب  
 مفتح این صفت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی زانند سخن معلوم  
 در محل زانند غیر معلوم و گفته که من دوست نمیدارم نام کردن این صفت را  
 تجامل و جت آنست که در کلام خدای تعالی واقع شده قال الله تبارک و تعالی

تجاهل العارف

و اما او ایام لعنی تندی او فی خدای مین یعنی درستی که ما یا تمام این کتب را می بینیم یا  
یا در خلالت پیدا می شود و نکته ایراد معلوم بطریق غیر معلوم درین آیت تو حق است  
بگنار و نکلی که تجامل با بران واقع میشود بسیار است و بعضی از آن بطریق  
تمثیل درین ذیل اندراج یافته **عند** هم ایبار و در شده حال یا در در حالت این  
یکال خود نیم باری نمیدانم چه در طمان سوادی میباید چون هر نویسی چشم من  
نمیدانم فروری جانان یا خیالت این رتبه حال ما را بیت اصلا در تو تا نمی  
تو شکی یا کجی زانکه از انسان بحالتی چه ای هم خود را می کشی با لانی منی  
مرد وایش نمیدانی که من کلام زار این چه دید آن مردم ابر سوخته زک از کلفت  
عظای رانی مانند مبارک یا سلامت تجامل در بیت اولی از برای اظهار تحیر است  
و در بیت دوم از برای تمل و مثال این صنوت از قصید بضم این بیت است  
از هر صنف حشمتن مطوی مجنون **بیت** با دو مهارت یا سه علم پرست  
یا اثر که در خاک پای و دریت و نکته تجامل درین بیت مبالغه در علم است  
**متعلقان با علمات متعلقان** با و از قبیل تجامل العارف است آنکه چون  
خواهد که از شخصی که اسم وصف او معلوم باشد چیزی نقل کنند که اعتبارند است  
باشد که نیند شخصی چنین گفت یا آنکه آنرا از جماعت مردم معلوم نقل کنند

و گویند که بعضی مردم چنین میکنند و نکته درین تجامل تحیر است و تجامل در لغت درین  
نادران ساختن است و وجه تمیز خام است **تلج** عبارت از اشارت کردن  
در طی کلام مشهور یا شعری نادر مشهور یا متلی مشهور اما اشارت بقصه مشهور  
چنانکه **بیت** نوز چشمی کل رویت برستان حال من  
کشته سخن حالت معیوب در بیت اطمن و اما اشارت بشعری نادر نیز چنانکه **بیت**  
پیش من حاصل کونین بود چون کینه مزاج چون چه اینم و داس منو  
درین بیت اشارت باین بیت نادر مشهور که چه اجم حافظ گفته **بیت**  
مزاج سبب فلک دیدم و داس منو یادم از کشته خویش آورد منکلام او  
و اما اشارت بتسل مشهور چنانکه **بیت** اشک را در دیده پرورد همی آخرم  
کرد روی جهانی داد یکی را جزا و صاحب ایضاح و صاحب بیان اشارت  
بتسل را داخل تلج ندانسته اند و علامه شیرازی گفته که بعضی از علماء ایراد  
بعضی الفاظ مثل را در کلام اقباس میگویند و ایراد مثل را اینجا که مرت تخمین  
درین خلاف متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی  
و علامه نقاشی گفته که این صنعت تلج است بتقدیم لام بر میم و اما تلج بتقدیم  
میم بر لام آورده این صنعت است که در وی ملاحظی و ملاحظی باشد و اطلاق آن بر صنعت

تلج

اولی

نمک و در خطای محض است و نشان این خطا علامت بیانی است که او در ادبی داشته  
و بعد از وی این غلط استمرا یافته چنانچه بعضی مردم این را غلط می ساخته اند  
و بد آنکه بعضی از طبع مشابه لغوت در آنکه تصور از وی معانی ظاهری نیست بلکه  
مقصود آن معنی است که بطریق ایما و ایهام گفته چنانکه میگویند که یکی از خطای گفته  
بجای خراسانی گفت که خاز برای برشتن بسیار خست اگر نه و فریاد ز بند  
چون خراسانی گفت آری اما در گذشته برنج عجمت ظریف هم قندی را  
مقصود اشارت بان قطعه بود که یکی از اصل گفته گفته است **قطعه**  
برشتن بر بزرگانی ز خراسان خاک بغيان آمد و فریاد که این است  
چون تمد نظر کردی ماند غنا ترا گفتا که نالیم که از ماست که بر ماست  
و مقصود خراسانی اشارت باین قطعه بود که در جواب آن گفته اند **قطعه**  
برنج چه کند که در خطای ز سمر قند بر نرزه بر آورد که اندر چه بر ماست  
چون نیک نظر کردی سمر قندی خود دید گفتا که نالیم که از ماست که بر ماست  
و شش قیس تلخیص را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای بیان معنی اطباب  
و مساوات و ایچا ز بعد از بیان ترجیح مذکور خواستند آن معنی همین خواستند  
از آنکه تعالی و تلخیص در لغت نظر سوی چیزی افکنند و چون در این صفت

اشارات

المثل

اشارات بشری یا غیر آن واقع میشود و او را تلخیص نام کردند **رسال المثل**  
بر قول مشهور عبارت است از درج کردن یک مثل در یک بیت و این بدو طریق می  
بود طریق اول و آن افضل است آنست که مثل را بی تعلیم الفاظ و ترتیب آن  
ایراد نمایند چنانکه **بیت** پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو بشنام  
خوب گشت چنددی بوسه بر بجام و طریق دوم آنست که در مثل تغییر واقع  
شود چنانکه **بیت** صوفی نگر دقل من رندا استماع  
گفتا گشت صفت ندانت چون نمان و ارسال در لغت فرستادن است مثل  
و استان حکایت را گویند اما بحسب معنی مثل و استان و حکایتی را میگویند  
که در میان جمعی مشهور شده باشد چنانچه آنرا اجتماع در کلام از برای تشبیه  
و تمثیل امور بان بسیار ذکر کنند چون آنکه چنان می باشد که ایراد مثل  
در بیت از برای ارسال است پیش محبوب یا ممدوح یا غیر ایشان این صفت را  
باعتبار غرض از وی ارسال المثل نام کردند و می توانند بود که مراد ارسال ایچا  
باشد باعتبار آنکه ایراد لازم ارسال است و ایچا ذکر نموده که در او باشد و اراده  
لازم و این در کلام مضی سابق است و می بیند این وجه آنست که این صفت را ایراد  
المثل میگویند **رسال المثل** بر قول مشهور عبارت است از درج کردن دو مثل

در یک پست چنانک پست یکم خوری تو چون بود کلین  
پس از آن تو چون کج باشدی را و صاحب تیان این دو صفت را یکی  
داشته و گفته است که ایراد المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل  
آرد یا دو مثل و مثال این صفت از قصیده مضمون این پست است از جمله  
مشتمل همچون محرف **پست** آن کند هر تو با ظلم که با کل دی  
آن کند لطف تو با عدل که با تن می **فعلاتن فعلاتن فرغ**  
**کلام جامع** عبارت از کلام که محلی و غیرین باشد چنانچه از هر خط و حکمت  
و شکایت زمان و اخوان اما کلام فرین بجز عظم چنانک **ز بابی**  
چون فکر شدی فکر مساو خود کن **بگذر جهان ترک م ا خود کن**  
داری سخری صوب بنایت نزدیک **غافل نشین و فکر از خود کن**  
و اما کلام فرین بگفت چنانکه **بابی** که خوت و قدر خای های دل قدری  
از کثرت اخلاط میکن قدری **و ای که چراغی زین شد در سیم**  
زان رو که کثرت مختلط با داری **و اما کلام فرین شکایت زمان چنانکه**  
**بابی** هرگز نبود می حضور و ظلم **هر خطه شو در یاد و رخ و بغم**  
همه المی و در سدی **سبب** **القصة من از طالع خود در بچشم**

کلام جامع

و اما کلام فرین شکایت اخوان چنانکه **بابی** خوری که من نه نمفان می بینم  
کفین تو ام که چه سان می بینم **القصة** زهر که دارد از من صد بود  
با من چو شست صد زبان می بینم **بابی** کلامی عبارت از آوردن دلیل  
در کلام از برای اثبات مطلب بر طریق اصل علم کلام و آن طریق آنست  
که آن دلیل صقیق باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد متکلم آن باشد که در واقع  
دلیل است نه آنکه داند که دلیل نیست و بنا بر لطافتی آنرا دلیل ساخته باشد  
و آن دلیل می نماید که یقینی باشد چنانکه **بابی** آن بادیه که منزل چنانست  
نزول من بی برارستان **زیرا که بودم ادا جانم آنجا**  
هر جا که بودم ادا جگر آنست **ومی شاید که طنی باشد چنانکه **بابی****  
و آنکه اسیر صحبت نادانست **حالتش تیر است از آنکه در زندانست**  
زیرا که بود **قضا** تن از زندان **وز صحبت ناخوش عذاب جانست**  
و اول کسی که **بابی** کلامی را ذکر کرده یعنی این صفت را ظلم ساخته و  
نام کرده **بابی** که عاقل بوده که عوام آنس او را جوی میگویند و در بخیال مثل  
شده و از کبار علمای زمان خود بوده و فصاحت و بلاغت بنایت کمال  
داشته و او را تصانیف بسیارست و در علوم ۹ پست مسلم و صاحب

ذهب کلامی

۹۱

و اما

موجب است اما بواسطه شومی بجای سحره اراذل و عوام الناس شده  
 و حالت طاری با وجود کفو وقت فضایل بواسطه گرم مشهور عالم و منظور  
 نظر قبول آب و غبم شده **نظم** گرم کن که کردی تو مشهور را از آن  
 شود و عیبهای تو مستور از آن معاوانه ارجل سازی تو کار زان  
 شود و فضل تو چون توبی اعتبار **حسن تعلیل** آنست که اثبات کند صفتی  
 از برای چیزی و او عاقلند از برای ثبوت آن صفت آنچه زانی الواقع اما  
 آنرا سببی ظاهرا باشد و از برای آن سببی او عاقلند چنانکه **پیت**  
 خط مشین زان نوشته بر رخسار گلک تقصا تا بود از بجز دفع چشم بجز در عا  
 قسم دوم آنکه آن صفت ثابت در سببی ظاهرا باشد غیر آن سبب او عاقلی  
 که ذکر کرده باشد چنانکه **پیت** زان که پیش تو مردم آه ای از ارجا  
 تا کنم از دل برون مطلق سوا ای دیگر آن قسم سیم آنکه آن صفت آنچه از واقع  
 ثابت نباشد اما ممکن البت باشد عاقل تا چنانکه **پیت**  
 از آن شده را با من ای عطایی **حسن تعلیل** که بوی مر آن و حسی قالی او شسته ازین  
 قسم چهارم آنکه آن صفت آن چیز ثابت نباشد و ممکن البت نیز نباشد عاقل تا چنانکه  
**پیت** خیال آن بت خیز از پیشم نشد پیون از آن در خوابم ریزد از چشمم طمانی

حسن تعلیل

گفته که محقق است بحسن تعلیل آنکه علیت مبنی بر شک باشد یعنی آن علیتی و سببی  
 که ذکر کنند در وی او عاقلی بر سبب بر سبب **پیت** چنانکه  
 گوئی که شدت ابر نیسان از یار جدا گشته گریبان  
 و علامه این صفت را تعلیل نام کرده و تخصیص کرده بآنکه اثبات صفتی  
 چیزی را مستبعد باشد و از برای وی علیتی مناسب بر سبب ظرافت  
 او عاقلند تا مخاطب را تو متحقق آن شود مانند آن پیت که در قسم مذکور  
 شده و محمول گفته که بعضی این صفت را حسن تعلیل نام کرده اند و گفته اند  
 که این چنانست که دو وصف را ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیگری باشد  
 و عوض ذکر مردم و باشد چنانکه **پیت** گشته امانت از آن محبت مردم  
 که میکند طر از خود لیشتن او **پیت** و مثال این صفت از قصیده وضع  
 این پیت است از بجز خفیف بخون **پیت** ابرو او در وجه تو نماید  
 زان بکس تو بر جهان سایه **تفریح** صاحب ایضا گفته که آنست که ثابت  
 کنند از برای متعلق امری حکمی بعد از اثبات همان حکم از برای متعلق  
 دیگر او و علامه تقاضای این تمیز را زیاد کرده که اثبات بروجهی باشد که  
 مشتمل باشد بتفریح و تعقیب چنانکه **پیت** چنانکه یافت ز عدالت امور کف نظام

منبع

نظام یافت ز علت امر شرح تمام درین بیت از برای علم که متعلق طاعت  
حکمی اثبات کرده شده که آن موجب انظام امور بود نسبت بعد از آنکه همان  
حکم را از برای عدل که متعلق دیگر است اثبات کرده شده تشبیه واقع شده  
پس مشعر است باینکه اثبات حکم از برای آن متعلق مخاطب که اول مذکور  
شده پیاده مکتوم را که اثبات کند همان حکم را از برای این متعلق دیگر  
او بجهت تشبیهت بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور اثبات از نفس الام  
پس از اینجاست متکلف متفرد و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم مذکور را از  
برای متعلق ثانی بر اثبات او از برای متعلق اول است اینجا تحقیق معنی  
آن قید که علامه تقفازانی بر تعریف زیاده کرده چه این مثال بطریق آن  
مثالت که صاحب اوضح بوی آورده و اشعار تجرید در آن مثال جز  
بطریق مذکور صورتی دیگر نظام ندارد و البته اعلم و علامه شیرازی گفته  
که تعویج برده قسم است اول آنست که نفعی کنی افضلیت چیزی را که بعد از  
وی معظم او صاف لایق بوی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی  
آن او صاف است پس متفرد همیشه یعنی حاصل میشود ازین نفع مذکور مبالغه  
در مدح یا در ذم آن چیز دیگر بجهت آنکه هر گاه مرصوف بمعظم او صاف لایق

خود افضل باشد از چیزی در امری که موافق معنی آن او صاف است پس این نیز را  
اتصاف باین امر لغات کماله امده بود و چنانکه بیت کل با همه رغایب حسن کمال  
خبر از رخ فب ترمی حسن و جمال و چنانکه بیت نیت آدم که کند غایت عین بر ما  
سودتر از نفس و اعظم بر طعمه ما قسم دوم آنست که ذکر کنی از برای مدوح  
یا غیر او صفتی که نزدیک باشد در معنی آن صفت صفتی دیگر ابلغ از وی در آن  
معنی پس پیاده و بعد تر آن صفت اول این صفت ابلغ را پس متفرد معانی  
این صفت ابلغ را بصفت اول یعنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که از صاحب بیان  
ایشان معلوم شود مانند آن بیت که چنانکه بابت زعدک و شمس قیس گفته  
که تعویج آنست که شاه آغاز کند بصیغه نعی و گوید که نیت فلان که چنین چنین  
بگم از فلان یا پیشتر از فلان و این صفت در اشعار بسیارست و اما در  
اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغه نعی در تشبیه تفضیل بکار دارند و معنی  
تشبیه تفضیل خود امده آید انشاء الله تعالی و گفته که این صفت در شعر  
فارسی رونق ندارد **تکم** عبارت از آنکه کلام را بر خلاف مقتضی نظام حال  
ايراد نمایند از برای استهزا یا غیر او یا از برای آنکه تعویج کنند چیزی  
که غضب شخص را در حرکت آورد اما آنکه از برای استهزا باشد مخاطب

تکم

مانند این قطعه که از برای شخصی که رنگ او سرخ است چشم کمبود او بر وزر و واقع  
شده **قطعه** بر ستائیت رویت ای خواجه که رسد ز فرج بدل بسیار  
مست رخا چشم و ابرویت کلی و نیلو فر و همیشه بهار  
و اگر در مصراع اول بجای رویت ای خواجه روی خواجه ما که نیند و در مصراع اولی  
بجای ابرویت ابرویش همین قطعه مثال است هر از غیر مخاطب میشود و اما  
اگر از برای تو بیض باشد بجزی که حرک غضب است مانند این قطعه که واقع شده  
از برای دانشمندی که طبع ناموزون دارد و اگر اظنار آن کند در غضب میشود **قطعه**  
دانش و فضل و کمالات خراب مولوی بر سر کس حاضر بر اصل طریقت ظاهر است  
خو و حرف مضطرب و حکایت خیرت فتمت جمله میداند ولی در شعری نام است  
و تهنک در لغت یعنی سخنی کردن آنکه و یعنی چشم بسیار کردن نیز آمده و وجه تعبیر  
بنابر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غضب است هر از باشد ظاهر است در قسم  
دوم یعنی آنکه غضب تو بیض باشد آنست که تو بیض غالبی است هر از می باشد  
و بنابر معنی ثانی آنست که است هر از تو بیض را چشم که رفتن لایق است در اغلب  
مواد **جمع** آنست که جمع کنند متعودی را خواجه و غیر باشد و خواهد بیشتر در یک  
چنانکه **چنان** فو کج خول راحت دان شهرت و مال و جاه آفت دان

جمع

و رشید و طوطا گفته که آن صفت را که متعود در ادوی جمع کنند صفت جامع  
خوانند و این صفت جامع را بود که مضموم بود و را بود که مضموم بود و مثال  
این بیت قمری را آورده **بیت** ماه کهای چو روی یار من است  
که چو خن کور پشت و زرد و زار و گفته که در مصراع اول این بیت  
شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکی و نیکی  
جامع است و مضموم زیرا که ذکر او صریح در بیت نیست و در مصراع دوم جمع  
کرده است میان ماه و میان ظمیش در کور پشتی و زردی و زاری و این  
اوصاف جامع اند و مضموم و ازین کلام معلوم میشود که این صفت لازم نیست  
که متعود را جمع در یک صفت کند چنانچه شورت و خود هم در تعریف این صفت  
گفته بلکه می نماید که جمع کنند متعود را در اوصاف متعود و بنابرین تعریف همه  
کس تصور داشتند باشد بلکه گویند که م جامه جمع کنند متعود را در اوصاف  
متعود و باعتبار هر یک و صفت یکی را این صفت متحقق میشود و با آنکه گویند که این  
مشهور است و خود هم گفته بیان اقل مراتب تحقیق این صفت است و مثال این  
صفت در قصیده مصحح همان بیت را داشته که در حسن نقلی نکرده شد  
و نظام است که جامع در وی مضموم است و بدانکه صفت دیگر مست قریب این

صفت و آن است که متعددی را جمع کنند در یک چیز و آن نیز جامع لفظی باشد معنوی  
چنانکه **پیت** بزلت یار در بندم مرا از برای در بان  
که دارم با تو نسبت هر دو چون در بندم دارم پس اگر جامع را در تعریف صفت  
جمع بر وجهی اخذ کنند که اعم باشد از لفظی و معنوی تا این صفت نیز داخل صفت  
جمع شود و مناسب می نماید **توین** است که میان دو چیز از یک نوع باشند لغوی گویند  
و ایشانرا از یکدیگر جدا کنند چنانکه **پیت** طهر من نبود چه طهر عالمان روزگار  
طهر من باشد نیزه طور ایشان افتخار و پوشیده نمایند که می شاید که توین در  
میان بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه **پیت** نبودل من و دل یار و دل رقیب  
مانند یکدیگر کشنده از بند شرح حال باشد در چه شیشه دل یار آینه  
باشد دل رقیب چو آلوده استحال و تاویل تعریف مذکور را اینجا همان طریق است  
که در صفت جمع مذکور شده و مثال این صفت در قصیده مضبوط این بیت را آورده است  
از بحر متقارب مثنوی مقصور **پیت** نه چون نور رایت بود آفتاب  
که این از خط آمد آن از صواب **فعلین فعلین فعلین فعلین** و ازین معلوم  
میشود که آن دو چه که میان ایشان توین میکنند لازم نیست که تحقیق از یک  
نوع باشند بلکه می شاید که بر سبیل ادعاشاء ایشانرا از یک نوع ساخته باشد

تفریق

**تقسیم** است که ذکر کنند متعددی را در دو باشد و خواه بیشتر بعد از آن افت  
و نسبت کنند هر یک از آن متعدده بر سبیل تعیین آنچه از برای او اشیاست  
که چنانکه **پیت** آب چشم آتش دل عاشقانه را کجیب آن زخم عارض است این دنیا را  
و چنانکه **پیت** مست قدر زلف مشکین بخدا آن بزم اولین مردودم سبیل سبیل کج  
و مثال این صفت از قصیده مضبوط این بیت است از بحر مجتبی مثنوی مثنوی  
و ضرب او بنا بر قول شمس قیس اصل است و بنا بر قول حضرت استاد می محمد  
و بنا بر اختیار این مکتبه **پیت** عیال کلک ز بان است بجم غصه اش  
یکی هر یو دوم از خط سیم اعنی **مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلین**  
و رشیده و طوطی گفته که این صفت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر  
در بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بر یک قاعده نگاه دارد و مثالش تا کوه کوه  
رخان و عارض زلفین آن ت دلمر یکی طکت و دوم سوسن و سیم غنچه  
و این قصیده تا آخر برین ترتیب است و شعرای پارسی در صفت تقسیم چنین  
کنند تا آخر قصیده این صفت محفوظ بود و بدانکه تقسیم را در دو معنی دیگر  
اطلاق کرده اند معنی اول آنکه ذکر کنند احوال چیزی را بر آن وجه که نسبت کرده  
باشند هر حال ازین احوال امری که لایق وی است چنانکه **پیت**

تقسیم

تو شدی با جاب زمری باعدا تقیعی مجلس خفیی صیحا  
 و این الاثر گفته که این بیج تقیسی نیست از برای آنکه هر چند ازین نوع احوال  
 ذکر کنند می توان و کلام او همین بر آنست که در تقسیم می باید که حصری باشد  
 اما این نام است اصطلاحی تا هر طریقی اعتبار کند و معنی دوم آنکه اقسام  
 چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه **قطر** اصل طاعت را افاض با فضای عالم بود  
 یا نومی و عیش آن عالم که مست آن پایدار بارضای حق تعالی یا نومی یا خود و دو تا  
 ز آنچه نسیب کند که در مست ذکر شد آشکار بیفت قسم آید همه خوش آنکه زینها یکی  
 کان رضای حق بود که آن عطای اختصار و شمس قیس گفته که تقسیم چنان  
 باشد که شاه معینی بگوید و تفصیل آنرا بیان کند چنانکه بیج قسم از اقسام  
 آن مهمل کند او در آخر سخن گفته که از قبیل تقسیم است آن است که رفان  
 و عارض و زلفین از پس بقبول او تقسیم ابرو معنی اطلاق کنند که این  
 معنی دوم که مذکور شد و دیگری آن معنی که اولاً تقسیم را بان توفیق کرده  
 شده **جمع التوفیق** عبارتست از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند  
 در یک معنی و توفیق کنند میان ایشان در آن معنی چنانکه **بیت**  
 چرم پوسته می نالد توفیق یا میگرداند که من می نامم از دره قمرش انقیالی

جمع مع التوفیق

بیت

و چنانکه چون ششوی دل تو صفای زلال چون شیشه می دلم زدن مال مال  
 و مطلق این صفت در قصیده مصحح این بیت را آورده از جمله مضامین سخن اعراب  
 کجوف مقصور **بیت** کجک و کوفت که منسج بر ما حمت  
 آنست مای حضرت امین را حمت **مفعول فاعلات متفاعیل باعلان**  
 کجک ممدوح و کف او را جمع کرده درین صفت که هر یک منسج بر ما حمت و  
 تفریق کرده میان ایشان در آنکه هر یک را بچیزی دیگر تشبیه کرده و رشید  
 و طه اظ گفته که این صفت چنان باشد که شاه دو چیز را جمع کند در تشبیه یک  
 چیز با میان ایشان جدا می افکند بر صفت متغایر و ظاهر است که این تعریف  
 جامع جمیع اقسام این صفت است **جمع التقسیم** آنست که جمع کنند مقصدی  
 در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن مقصد را یعنی نسبت کنند هر یک از آن  
 مقصد و چیزی علی التسلیم تعیین یا اول تقسیم کنند مقصدی را و بعد از آن  
 جمع کنند آنرا در یک حکم تا قسم اول چنانکه **قطعه** آن خداوند کبری که بکلیت داده است  
 بندگان خلیفتش را در خود ایشان نوال داده شام از اعلم قدر با جیل و چشم  
 حاکمان را حکم و شوکت را چهار نوال زار صد از صد تقوی عالم را علم و فضل  
 عاشقان را سوز و درد و خرد و میانها جمال داده رند از که ایشان فارغند از کجایتا

جمع التقسیم

عالم فخر و فنا کان تحت ملک بی زوال و اما قسم دوم چنانک بیت  
 بادستان بری تو بادشمان کوه این خویشت و چه کند کس بخوی تو  
 اول تقسیم کرده شده بر بودن و یک بودن محبوب را با یک بر بودن او با دوست  
 یعنی عاشقان و نیک بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن آن دوست را  
 جمع کرده شده در آنکه خوی و طبیعت او است و مثال این صفت از قصیده مصحف  
 این بیت است از چه منسج منسج مطوی سخن در تقسیم دو کس کرده در سوره  
 مال ولی را و کوه شمال عدو را مستقلین ان غلات مستقلین فح  
 جمع التفریق و تقسیم عبارتست از آنکه جمع کند چند چیز را در امری و  
 تفرقه کند میان ایشان در آن امر و تقسیم کند یعنی اضافت کند چیزی را  
 از آن چیز یا صفتی را که او را ثابت باشد چنانکه قصیده  
 شهر بار او داده سجد لطف و قدرت کردگار وین دو ما چارند که هر دو یک کار جهان  
 لطف ما چار است در امریت یکس هم قدر ما چارست در استواری تقسیم زمان  
 است لطف را اثر اکرام و اجابت تقیم است قدرت را اثر اعلام و اعزاز است  
 و رشید و طلال گفته که جمع بالتفریق و تقسیم پس مشکلت و منسج در نظریه بود  
 که این سه حال را جمع بود که این دو بیت هم آنکه ترا بند کرد بندت را نیز

جمع التفریق  
 و التقسیم

بندی کردستی بدید که پنهان بند تو از آسن است و بند من از غم  
 بند تو بر پایی و بند بندت بر جان در بیت نخست جمع کردست تا و میان مشتوق  
 و میان خویش بیند کرده شدن با آن بند کرده شدن را تفریق کرده است بپیدا  
 و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هم بند چو که نه است و بر جاست  
 این بند از محال فصاحت و بلاغت رشید و اقتدار او بر شعر عربی و فارسی عجیب  
 میدارد که این صفت را که بدید که بسیار مشکل است و در قصیده مضمون از برای  
 مثال این صفت این بیت را آورده از هم در مضمون مطوی همچون مثال بیت  
 کان چو کف بغیلت تنی چو چمکت کانی جان کنده ارجی دهد وین بر مردم آید  
 مستقل مفاعیل مستقل مفاعیل جمع التفریق و تقسیم این صفت را در  
 تبیان آورده و جایز بدید که این را تعریف نمود و بنام و مثال القائله  
 و تفریق که از آن اهد می توان کرد این است که جمع کند امور مستقده را که هم یک را  
 جمعیات یا اجزا باشد در صفتی بعد از آن تقسیم کند آنرا با جمع نوعی دیگر یعنی  
 نسبت کند بر سپی تعیین حکمی بعضی از آن جمعیات یا اجزا که جمع کرده باشد  
 آن بعض را در صفتی دیگر چنانک قصیده پر دم شاد با در وحش گفت  
 شیخ ما گفته است خطاب ترا هر گویی ز اصل ایمان را

جمع التفریق  
 و التقسیم

ساطانه و فاسقان تباہ  
 در خور و حشمت لطف آله  
 ظالم اصالحان زهر قوی  
 ناسخاند هم زهر قوی  
 مستحق غضب بقدر گناه  
 بس مکن زود تو هیچ قومی را  
 جلک زانک میثوی کم راه  
 راه اصل نجات اگر خواهی  
 علم را از راه کن انگاره  
 هیچ مار راه فقر خوش میرو  
 راه اینست ای عطا الله  
 پوشیده نما نذر که مقصود بالتمشیل  
 ازین قطعه بت دوم و سیم و چهارم است که جمع کرده شده جمیع اقوام اصل ایما را  
 درین صفت که بعضی از اینان اصل صلاح اند و بعضی اصل فسق و در بیت  
 دوم و سیم تقسیم واقع شده و با جمیع نوعی دیگر یعنی نسبت کرده شده بطایفه  
 از طایفه اقوام اصل ایما که جمعند در صفت صلاح چیزی که ایشان ثابت است  
 و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است و نسبت کرده شده بطایفه  
 دیگر از همین اقوام که جمع اند در صفت فسق چیزی که ایشان ثابت است  
 و آن استحقاق عتاب است بقدر گناه **لف** و **نشر** عبارت از آنکه ذکر  
 کنند مستعدی را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که متعلق اند بدان مستعد و بی  
 تعیین آنکه هر یک از این خبر با یکدیگر یک از آن مستعد و متعلق است بجهت اقتداء

لف و نشر

بر آنکه سامع باز خدا بدست بچو یک از آن مستعد و آنچه را که با متعلق است و ذکر  
 آن مستعد و می نماید که بر سبب تفصیل باشد و می نماید که بر سبب اجمال باشد  
 اما آنکه ذکر آن مستعد بر سبب تفصیل باشد آنرا بر دو قسم ساخته اند قسم  
 اول آنکه بیشتر بر ترتیب است یعنی ذکر آن چیز را که با آن مستعد متعلق باشد  
 بر ترتیب ذکر آن مستعد و باشد چنانکه **بیت** چشم و عارض زلفت با نکست بیان  
 ز کس و کل و سبیل نام نشان و درین قسم بعضی نشر را یعنی ذکر متعلق است  
 آن مستعد را از یاد دیگر یک را اعتبار نموده اند و آن بنیات لطیف است چنانکه  
 الواسع جلی گفته **بیت** روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون برود  
 موج در بای محیطه اوج کرده برین قسم دوم آنکه نشر بر ترتیب باشد این  
 بدو طریق می تواند بود و طریق اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لفظ باشد چنانکه  
 زاب و تاب جمال تو باشد ام ای جان بسینه آتش و از دیو جوی آب روان  
 و بعضی باین طریق را معکوس القریب نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشر  
 متخلطه و در هم رفته باشد نسبت به ترتیب لفظ چنانکه **بیت** در باغ شده از قوه و نه از لفظ نایاب  
 گلبرگ طری سر و سخی سبیل سراب و همان بعضی باین طریق را متخلط القریب نام  
 نهاده اند و اما آنکه ذکر آن مستعد بر سبب اجمال باشد چنانکه **بیت**

از آنجا

که هر چه راست میل زیر جرح لاجورد اصل صورت را بر احوال اصل معنی را ببرد  
پوشیده مانده که درین بیت ذکر مستعد که میل اصل صورت و میل اصل معنی است  
بر سیل اجمال واقع شده و بعد از آن آنچه هم یک ازین دو میل متعلق است بر  
سیل تفصیل آورده شده که آن راحت و در دست و درین نوع ترتیب  
و عدم ترتیب جاری نیست و شعری جسم این نوع را اعتبار کند و علامه تفصیلی  
گفته که نوعی دیگر است از لف و نشتر که رعایت آن لطیف است و آن اینست  
که اول مستعدی را ذکر کنند بر طریق تفصیل بعد از آن هر چه که بهم یک از آن مستعد  
متعلق باشد ایراد نمایند بعد از آن همان مستعد را بر سیل اجمال ذکر کنند  
تا یک نشتر در میان دو لف واقع شود یکی تفصیلی و دیگری اجمالی چنانکه  
هر شب آید برت نامه که در لیک نهان را اضطراب دل و از چنگان میکیم آن  
و این را نسبت به صاحب کشف کرده که گفته که این نوع از لف و نشتر لطیف  
المسک است بچشمیتی که راه نمی یابد با و متمسکه میشود بر و کم شخص بغایت  
و انا و صادق الظن از علمای این فن و حضرت ائمه سید شریف قدس سره فرموده  
که پوشیده نیست که مجرده واقع شدن یک نشتر در میان دو لف یکی تفصیلی  
و دیگری اجمالی مقتضی آن نیست که لطف مسک او باین حیثیت باشد و گفته که

من میسک را که صاحب طبع سید باشد چنان می برم که این گوید و معنی کلام صاحب  
کشف آن نیست که اول گفته بلکه چیزی دیگر است و تفصیل و تحقیق این بحث در طول  
و حاشیه آن مسطر است اگر کسی خواهد که آنرا بداند به آنها رجوع کند و هم علامه  
تفصیلی در مختصر گفته که از ذرات اسلوب لف و نشتر است که دو مستعد را با هم  
ذکر کنند بعد از آن ذکر کنند در یک نشتر آنچه متعلق باشد چنانکه از آحاد هم یک  
از آن دو مستعد و چنانکه درین دو بیت مشهور واقع است  
کویی که زمانه در دل خست از راحت و رخ و داد و پید  
هر در که کتا در بود بر بست هر راه که بسته بود کتا  
و بعضی از شعری هم از قبیل لف و نشتر شده اند از آنکه بعد از ذکر مستعدی  
نسبت کنند چنانکه علی سیل تعیین آنچه هم متعلق است چنانکه شاه کوی  
قطره را که آب روی تازه در روز خار زده را که بر کشته از خاک چرخ چری  
قطره کی موج انگیز روی دریا خط زده کی بملوز نماند آفتاب خاوری  
و چنانکه شاه گوید **بیت** کل که چو پشته است آفتاب  
سر و ارچه به نیلویست بستان آرا **بیت** اینک رخس ای کل تو قدم بر کن  
و نیک قدش ای سر و تو بالا منما و در قصیده مصنوع از برای لف و نشتر

شمالی نیارده اما آن شمال که از برای تغییر خنی آورده و بعد ازین خامه است و مثال  
 این صفت میشود و لف در لغت در همه چیز است و نشتر را که در آن و چون اول  
 اشیا مستعد و نه که در مشی و بی ذکر متعلقات آنها که یا سخن در همه چیز است  
 و چون بعد از آن متعلق هم یک نموده میشود که یا آن سخن که در همه چیز بود و در آنکه  
 شده و متعلق هم چیزها و بسته شده **بجمله مقبوله** بدان اول که جمله عیارت  
 از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی زیادتی در شدت یا ضعف محکی که بگویند  
 مستبعد باشد یا محال آن زیادتی او را تا سماع کسان نیز در آن وصف  
 بحال نیست بعضی از فصحاء و بجا لفظ را مطلقا مودود داشته اند و  
 بعضی مطلقا مقبول داشته اند و محققان ایشان تفصیل کرده اند و  
 گفته اند که اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت آن جمله مقبول است  
 و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه **پت** پنجم چو بار چیت روزی شسته تنها  
 از فکر آن نیاید خرابم بدین شهرها و تبلیغ در لغت رسانیدن است و در تعبیر  
 است که متکلم آن وصف را به تمهید محال رسانیده و اگر آن مدعی ممکن باشد  
 بحسب عقل اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است و آنرا اوقا میگویند  
 چنانکه **پت** در روز وصل هم چند چیز در شرم دور از تو شب نیاید اصلا بدین خوابم

بجمله مقبوله

اغواق

و اگر در وی چیزی ذکر کنند که او را نزدیک کرد اندک حجت هم اینها صحت و انب  
 و مقبول است و آنرا **پت** رسم کرم زدنیام شده چنانکه که یا  
 شنید نام او را هم که کسی بعالم ذکر لفظ گوید یا این مدعی را بحسب نزدیکی  
 کرده اند و اوقا در لغت و در رفتن است و کار می و وجه تعبیر است که چون  
 متکلم زیادتی در وصف را به تمهید رسانیده که عادتاً و قاعه آن محال است پس در وصف  
 کردن در در رفتن و اگر آن مدعی محال باشد بحسب عادت و عقل نیز از آن غلوه  
 خوانند و غلوه در لغت از حد در گذشتن است و وجه تمهید نظام است و غلوه مقبول  
 می باشد و مدعی باشد صاحب تمیض گفته که مقبول از غلوه اصناف یکی از آن  
 جدا است که در وی چیزی ذکر کند که او را نزدیک کرد اندک حجت چنانکه **پت**  
 بعد از آن تر نشن زانان دو و محکم که پیغام که نتواند بگوید و در سبکین سایه او هم  
 دیگری است که متضمن باشد تحمیل لطیف را چنانکه **پت**  
 چنان بر شسته دو و دل در کلام جانان که که در یورش از اشک فتنه تعقیب بود و  
 و از ایات و پذیر بی نظیر این قسم است این **پت** که خود می گفته **پت**  
 زسم شودان در آن همین و شست زمین شش شده و آسمان گشت شست  
 و ازین قسم است آن **پت** که در تصدیق مضمون از برای این صفت آورده از **پت**

غله

مضاعف شدن اعراب **پیت** چشم چشم غیرت که بر فلک خار و  
 تابش چشم خورشید بسیمه آرد و **مفعول** **فاعل** **مفعول** **فاعل** **مفعول**  
 دیگری است که بطریق نمل ایراد نمایند با دای لطیفی چنانکه **پیت**  
 قیوت میکند چنانکه معاصرانکه میدانند که خواستش از رخ خشک است از دم  
 و از اجات مشهوره این قسم است این **پیت** چنان ضعیف تر اجملی که پس خود  
 اگر بیایم بپیش پرست شوم و علامه گفته که غلو مقبول است که دعوی  
 بودن وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن وصف او باشد بامری که خارج  
 باشد از طبیعت او یعنی آن امر از طبیعت او نیاید و این حکام اگر مستقرن باشد  
 بوسی چیزی که او را نزدیک گرداند بجهت حقیقت او نیست بقبول چنانکه **پیت**  
 تعالی الله چه رویت آنکه نزدیک است **پیت** بپیش چشم ناپیدا است تا رنگ او در  
 و غلو مرده است که دعوی بودن وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن وصف  
 او باشد بامری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه **پیت** که فخر و دلی چندین درون **پیت** لا فخر  
 که که ویران شود از که به ام مطلق نیدانم پوشیده نیست که آنچه وصف در دلی  
 در کثرت بمقداری غیر ممکن که آن مقداریست که مانع باشد ساکن خانه از ازا که  
 ویران شدن آن خانه متضمن وصف او است در محلی بچینیستی که سقف خانه

پیران

ویران شده را نگاه تو انداخت چنانکه کسی که در خانه باشد ویران شدن آنرا  
 مطلقا نداند چه اگر چنان بودی ساکن خانه ویران شدن آنرا ندانستی این  
 وصف خارج از طبیعت او و صاحب بیان تبلیغ از ارضایع شمرده و انوار  
 باین تعریف کرده که است که دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بخدا استحال رسیده  
 باشد و گفته باین مقبول می باشد و مرده می باشد و مقبول را تعریف کرده  
 آنرا از تعریفی که مرده در کرده تعریف مقبول بمقابله معلوم میشود و تعریف  
 مرده و چنین کرده که مرده است که سخن را بدر برده بجهت کفر لغو و باطله مندر  
 گفته این را غلو نام نهادمانند و رشید گفته که انوار فی الصفة چنان باشد  
 که در پیران باشد در صفت چیزی مبنای لغو کند و باقصی الغایه رسانده از آنست که  
 از شو پاری آورده یکی این شو صاحب **پیت** صواب کرد که پیرانم در ده جهان  
 یکخانه از دوا دار بی نظیر و جمال و کز نم دو چشمی برو ز عطف  
 امید بنده بماندی باین مستقال و دیگری این رباعی امیر علی آمدت  
 از زخم سه در زلف غم نبوت آرزو شود همی کل خود رویت  
 ترا کشت غمی هر کسی از کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت  
 و مقصود از نقل کردن این شاه آنت است که معلوم شود که پیش رشید

مبالغه کردن در صفت چیزی و باقی الفاظ رسانیدن آن است از آنکه حکم حقانیه  
 رسد یا نرسد چه مبالغه ادبی ممکن است عکس دوم محال و عکس تیسیم نیز اولی  
 همچنان تعریف کرده که از ششید مستول شد و گفته که وجه ملایم بجز مجرب  
 بجهت تفاوت درجات نمودن مختلف است و بر موجب اختلاف احوال اشیا  
 در ارتفاع و انقیاض ضد الارتفاع متفاوت و از عیب مجرب یکی آنست که از حقش  
 ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون برند چنانکه انوری گفته **نظم**  
 ز می دست تو بر سر آفرینش **و** جو تو سر دهنم آفرینش  
 قضا خطها کرده در ملک و ملت **بنام** تو بر منم آفرینش  
 چهل سال مشاطه کون کرده **روم** ترا ز یور آفرینش  
 اگر فضا که مهر تو نبود **حقیر** آفری که هم آفرینش  
 و این نوع مدح چه پیغمبر اصلمات است علیه و آله نشاید و پیرون از او در حق  
 هر کس که گویند بخا و زبانش از حد مدح و چنانکه دیگری گفته است **بیت**  
 شش فرشته صفت خود ابرو محمد خلق **و** حید و دم ملک بود کف کرم جهان  
 و جنس ملک را خو ابرو و حید و دم مدعی قاصر باشند و جنس خود اجدان را  
 شش و ملک نالایق **ایضاً** علامه گفته عبارتست از آنکه در موقوفه بیت

ایضاً

یافته و صفتی ذکر کنند از برای مبالغه و آنکه اغراض زیادی مبالغه کند چنانکه **بیت**  
 سبیل رفت که گشت از روی او جانها **عربی** باشد شسته ناز به باشک و عکس  
 و اما آنکه اغراض متمم مبالغه کند چنانکه **بیت** لعل میکشش که صدرا امده از سوا بود  
 با در حافیت کند شسته مینا بود **و** صاحب تلخیص ایضاً از این معنی ذمیه  
 داشته و در بحث اطباب آورده و گفته در تغییر او اختلافت بعضی گفته اند که  
 تمام کردن بیت است چیزی که اغراض کند گفته اند که معنی بدون او تمام باشد مثل  
 زیادی مبالغه چنانکه گفته شد و مثل تحقیق شسته چنانکه **بیت**  
 خط عیار که بر کرد روی یار بود **چو** سینه است که در اول چهار بود  
 این صفت که در اول چهار بود از برای تحقیق و تمیز شسته است بجهت آنکه  
 خط عیار سینه که در اول چهار است مشابه ترست و اگر چون گفته شد که چون  
 سینه است معنی تمام شده و بعضی گفته اند که مخصوص شعر نیست چنانکه درین  
 آیت کریمه واقع شده که قال یا قوم ایسما المرسلین ایسما من الایسما **بیت**  
**و** هم مهندون یعنی گفت حسب جبار که ایمان آورده بود عیسی علیه السلام  
 بردست فرستاد ای عیسی بشهر اظها که ای قوم من متابعت کنید این  
 پیغمبر از متابعت کنید اجتماع را که نمی طلبند از شما فرود و ایشان راه

راحت یا تفتانند اینجا جمله هم محدون که در این آیت واقع شده معنی بدون او  
 تمام است چه رسوا ان البته را است یا فسخاندا اما افکاره میکند نکته را که  
 ترغیب است بتابعیت ایشان و شمس قدیس انفعال را مخصوص خود داشته  
 و انفعال است که شا با معنی خوش تمام کنویز و چون بقایه رسد لفظی آرد که معنی  
 بیت بران مملکت و تمام کرد و جنانکه گفته اند **مصر** بلکه بر خشد چه محصول آید از آقا  
 شکر نیست که همان آینه محصول در آفتاب بیشتر و کمتر باشد و لیکن معنی بیت  
 بزرگ در آفتاب احتیاج ندارد که تسمیه در روشنی و در خشدین باین محصول  
 تمام است و آنچه دیگر گفته است **مصر** بلکه بر خشد چه تیغ نورد و در بی نام  
 لفظی بیام لغوت چه از آرد در خشد کی بر خلی بیت و این جنبی غایب در  
 در عیوب شعر الفاظند یعنی لغو باطل آوردن و انفعال در لغت دور رفتی باشد  
 در شهر ما و این صفت را از بهر آن این نام کردند که دور رفتی است بجهت سو که  
 کردانیدن بر وجه افرونی تا اینجا کلام او است **تکلیف** صاحب تخیض گفته که آنرا  
**احتراس** نیز میگویند و آن عبارت از آنکه ذکر کنند در کلامی که موصوف خلاف مقصود  
 باشد چیزی را که در آن ایهام باشد و این واقع کلامی در میان کلام می باشد چنانکه  
 بهما حسن تو کش کرد لاله نهر نبود خراج چون من و تو آن را چون افرو

گفته که

ان

تکلیف

و کلامی در آخر کلام می باشد چنانکه **بیت** من که نسیان در جهان افتاده ام چون خاک  
 خاک پای مفسد آید روی اصل جاه چون گفته شد که خاک پای مفسد از تو سر آن  
 میشود که از جهان بی اعتباریت نه از جهت کم نفس و تواضع و چون گفته شد که آب  
 روی اصل جام آن تو م دفع شد و تکمیل را از محبت ذاتیه داشته و علامت تکمیل  
 و احتراس را در صفت داشته و در محبت و نصیبه ذکر کرده و گفته که تکمیل و آنرا  
 تمام نیز میگویند عبارت از آنکه جاری در فی از فنون یعنی نوعی از انواع سخن کلامی  
 را پس چون به نیتی که نقصان دارد بسبب آنکه در وی عیبی در آلوده از جهت دلالت  
 مفهومی وی یعنی چیزی که از وی فهم شود و خارج معنی او باشد پس تمام سازی آن  
 کلام را بجهت آن که آن نقصان را رفع کند چنانکه درین بیت که در لوح داشتندی واقع  
 شده **بیت** بحر علم است و مسایل با او در پیشمار طبع پاکش است در صحت و تواتر  
 ظاهر است که لوح داشتند بجزو آنکه مسایل بسیار یاد آرد چنانکه در مصرع اول  
 واقع شده ناقص است بجهت آنکه دلالت میکند بر آنکه حدت طبع ندارد پس تمام  
 آن کلام واقع شده بجهت آنکه واقع آن نقصان است و آن مصرع دوم است و طاعت  
 که تکمیل باین معنی اخص است از آنکه صاحب تخیض بجهت آنکه واقع نقصان اینجا  
 مخصوص است بلکه جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب تخیض

ان

گفته ام است از جمله مفرد و از آنکه در اثنای کلام باشد یا در آخر و گفته که احقر است  
 آنت که بیاری در معنی آن کلامی را پس برین که در وی عیبی در آمده از جهت  
 دلالت منطوق او یعنی آنچه کلام آن ناطق است یا از جهت دلالت فحوی او یعنی  
 آنچه از وی فهم شود و خارج معنی او باشد پس در پی وی کلامی دیگر بیاری نگاه  
 دارد او را از احتمال خطا تا آن کلام که داخل عیب از جهت دلالت منطوق  
 او باشد چنانکه درین **پست** دارد استغناء از دنیا ندارد هیچ چیز  
 خوارترش خلق و پیش حضرت خالق نایز داخل عیب درین کلام که خوارترش  
 خلق از جهت دلالت منطوق است و اما آن کلام که داخل عیب از وی از جهت  
 دلالت فحوی او باشد مانند بیت اول ازین دو بیت **تذنیل**  
 چرخ کز وی غن بر دول خواجه درویش خرام از دست جفا پیش کش آخ فحش  
 بر کسی دیگر صفائی میکند چون من از آنکه می نماید تو هم اما منم نه صد پیش را  
 چون از فحی بیت اول فهم میشود که جفای چرخ بر قایل مانند جفای اوست بر دیگران  
 پس محل عیب است آنکه گفته خود را آخ از دست جفایش خرام گشت بخت آنکه  
 جفای او عاقل است و گفته آنکه البلا یا اذاعت طاعت یعنی بلا چون عام شد  
 خوشن شد پس در پی آن بیت پستی دیگر آورده که نگاه داشته از ازا احتمال

نظ

خطا و احقر اس باین معنی که او گفته ام است از تکلیف باین معنی که هم او گفته بخت  
 آنکه در تکلیف دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت مفهوم او یعنی فحوی است  
 و پس در احقر اس دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت منطوق او نیز می تواند  
 بود چنانچه گفته شد و صاحب بیان تکلیف را بهین معنی تفسیر کرده که عاقل است  
 را باین تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند که تکلیف آنست که شاعر ذکر کند معنی را و  
 هیچ چیز از ادای که تمام صحت آن معنی و موجب کمال آن باشد مذکور کند  
 و ظاهر است که مقصود ازین سخن بمالفت است یعنی در ذکر چیزی که موجب تقبیح  
 صحت و کمال معنی مقصود باشد که شاعر تذنیل عیب خود را در حدیث او حسن و خصال آن  
 روز نوازند و اگر پسند روزی صدر است دوم و معنی تکلیف عجب لغت و وجه تسمیه  
 باو ظاهر است و احقر اس در لغت نخستین را از فحوی نگاه داشتن است و وجه تسمیه  
 ظاهر است باین نیز **تذنیل** علامه گفته عبارت است از آنکه بعد از تمامی کلام ذکر کرده  
 شود جمله مستغنی بنفس خود یعنی قید کلام سابق نباشد که مشتمل باشد برین  
 جمله بر معنی آن کلام از برای تاکید منطوق وی یا از برای تاکید مفهوم وی اما آنکه  
 از برای تاکید منطوق وی باشد مانند این جمله ذکر کم نیست قرار درین **پست**  
 بردارم و قرار از دل زار چشم ببرد و اگر بخت قرار

تذنیل

اما آنکه از برای تاکید مفهوم وی باشد مانند مصراع دوم در این بیت  
 رقیب از ما سخن گفتند با یار بمیکان عداوت کرده اظهار  
 و صاحب تخیض گفته که تزییل تعقیب جمله است بجز جمله که مشتمل باشد بر  
 از برای تاکید او و فرق میان این تعریف و آنچه از علامه منقول شد آنست  
 که آنچه جمله ثانیه را قید کرده مانده مستقل باشد بجز خود و گفته که این  
 بر دو قسم است قسم اول آنکه او را بران طریق نیارند که مثل رومی آنرا یعنی  
 مستقل نباشد با فاعله مراد و در معنی موقوف باشد بر ماقبل خود چنانکه  
 دل بگوید عطا می داد از غم جان مند این سزای آنکسی که طعمه رویان دهد  
 و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را بران طریق آنکه مثل رومی آنرا یعنی مستقل  
 باشد با فاعله مبدوم او و در معنی موقوف بر ماقبل نباشد چنانکه بیت  
 از دست جنابای تو ای شوخ ضاجو می نامد آنکس که ناله رضا کو  
 و جالس مر دو قسم است این بیت از غضب قتل رقیبان کرده است  
 نیک کرد و کار نیکو یان نکوست پوشیده نیست که این جمله که نیک کرد  
 تزییل کلام سابق است و از قسم اول است و این جمله که کار نیکو یان نکوست  
 تزییل است و از قسم ثانی است و علامه تقاضای در بیان قسم اول گفتا  
 کرده بر آنچه مذکور شد و در بیان قسم دوم قید شیب با استعمال را زیاد کرده

و ظاهر اینها بر بیان اوسمان این دو قسم واسطه می ماند و آنست که جمله ثانیه مشتمل  
 باشد با فاعله مراد اما شایع الاستعمال نباشد و صاحب تخیض گفته که تزییل یک  
 نوع دیگر تعقیب می یابد بر دو قسم و آنست که تزییل یا از برای تاکید منطوق  
 کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم او و اشکال هر دو قسم مذکور شده تزییل  
 نیز از محنت ذاتیه داشته و قدمای شعرای عجم تزییل آن شعر را می گفته اند که قافیه  
 در هر مصراع که باشد در اول باشد و باقی ردیف باشد یا در آخر باشد و هر چه پیش از آنست  
 از آن مصراع حاجب باشد تا قسم اول چنانکه بعضی فریاد کنند دل از جنای دوران  
 صد داد کنند دل از جنای دوران ساقی قدحی بده که یکدم باری  
 آزاد کنند دل از جنای دوران اما قسم دوم چنانکه **قطعه**  
 داد سخن در جهان از خود خورده این میر ولایت پناه میر علیشیر و اد  
 دار و از استاد کار علم و رسم پیشار میر ولایت پناه میر علیشیر و یاد  
 تا باید استخدام بر سر خاص و عام میر ولایت پناه میر علیشیر با د  
 و بعضی از مضمنان نوع اول را بر باغی مخصوص داشته اند و نوع دوم را  
 بقطعه و آن اصلی دارد و مشتاقان تو هم آن بعضی آنست که در اشکال چنین دیده اند  
 و متاخران شعرای عجم تزییل آن شعر را میگویند که اسم محمود را بتجویب در آخر

تزییل

آن ذکر کند و نیز در لغت دامن در از گرفت و وجه تشبیه بر قول فصیحی است  
ایراد جمله است در عجب جمله دیگر از برای تاکید معنی او بر از ساختن دامن چه جمله  
اولی نیز که لباس معنی مقصود است و آنچه در عجب او ذکر کرده اند از برای تاکید معنی او  
چون جمله یک است که دامن جمله اولی را بیان در از کرده اند و بر تفسیر شوالی علم تشبیه  
درانی روید و عجب است بر از این پس چه آنها ازین که لباس معنی است نموده اند  
**تتمیم** صاحب تخیل این را نیز از محاسن دانیده داشته و گفته عبارت است از آنکه در  
کلامی که موم غلات مقصود نباشد بلکه آورد شود از برای نکته مثل جمله **پت**  
چون روی تو بود کل با آن همه رعنائی چون روی تو منجیل با آن همه زیبایی  
در مصرع دوم تمیم است از برای جمله و هم از بفضله آنست که درین کلام نباشد و جمله  
مستقله نباشد و صاحب بیان نیز آنرا از محاسن و ضمیمه داشته و گفته که  
عبارت از تشبیه کلام تابعی که مفید باشد جمله از ایه صیانت یعنی نگاه داشتن  
از احتمال کم و در آنجا تابع افاد جمله کند چنانکه گذشت و اما آنکه افاد صیانت  
از احتمال کم و کند چنانکه **پت** ما را که عذاب از غم ایام عظیم است  
دنیایم چه در که تو مثل چم است و چنانکه **پت** از جفا کلان بود بانگ و عار  
موت بجز که نباشد حرف **تار** لفظ چه در که تو در بیت اول و لفظ که

تتمیم

نادره

نباشد حرف **تار** در بیت ثانی افاد صیانت از احتمال کم و همچنین هم گفته که از  
تتمیم است آنکه مختص لفظ باشد و از احتیاج میگوید آن وقتی است که رعایت  
وزن کرده باشد نه معنی مانند لفظ ای کل درین بیت است ای کل کلامی است  
خطایک بسیار می ماند و مانند لفظ چشم هم درین بیت که شاهد گفته  
**پت** گرمی ز بزم شد مرت مندرم زیر آرد چشم صلا هم است  
چون در چشم را و صلا هم در آنجا باشد و سخن ازین نوع تمیم آنست  
که در روی قصه گفته لطیف کرده باشد چنانکه **پت** تو ای برشت عاشقان  
مت و درج جمله باغ بوستان در لفظ ای برشت عاشقان که تمیم لفظ است  
قصه گفته شد و آن رعایت حسن تضاد است میان برشت و درج **پت**  
صاحب معنی گفته آنست که درج کند در کلام چیزی را که معنی مقصود بدون او تمام  
باشد و علامه لغت ازانی در شرح مشتاق گفته که این قول شهرت با که درج کردن  
می نماید که در آشنای یک کلام باشد و می نماید که جمله باشد که آنرا محلی از ادب است  
باشد و می نماید که جمله باشد که آنرا محلی از ادب باشد و می نماید که غیر جمله باشد  
پس اقسام نظر این احتمالات شش باشد و چون در مثالهای فارسی که درین  
کتاب آورده میشود در این تفصیل که جمله را محلی از ادب باشد یا نباشد متصور

اعتراض

بنود در بیان اقسام از درجه اعتبار ساقط شد پس بنا برین اقسام اعراض چهار  
باشند قسم اول آنکه درج کنند جمله را در انشای یک کلام چنانکه **پیت**  
وست که آید بر کرم بی درم مباد هر چند که بدل پیش کنی هیچ کجا  
این جمله که آید بر کرم معترضه است در انشای یک کلام و چنانکه **پیت**  
بر صدق رمی که خاک را است حق جل جلاله که او است  
جل جلاله جمله معترضه است در انشای یک کلام قسم دوم آنکه درج کنند غیر  
جمله را در انشای یک کلام چنانکه **پیت** آنکه با نوبه با و ایله جزئی است  
چگونه پیش راستی است در حق لفظ راستی را غیر جمله است معترضه  
در انشای یک کلام قسم سیم آنکه درج کنند جمله را در میان دو کلام متصل بگوید  
از روی معنی چنانکه **پیت** هر گشتی نکوردی مشو جان کن باری  
که بر جانم بود این صب ترا قلی بسیاری این جمله را که نکوردی درج کرده شده  
در میان دو کلام متصل بگوید از روی معنی قسم چهارم آنکه درج کنند در میان  
دو کلام نه که در غیر جمله را چنانکه **پیت** من ندارم لاف تقوی که همه عالم بدان  
باده نوشیم بی تکلف عشق و زرم با تیان لفظ بی تکلف که غیر جمله است  
درج کرده شده در میان دو کلام متصل بگوید از روی معنی و هم علامه تقی

گفته که اعراض که از فایده معتد بهمانندند موم است چنانکه **پیت**  
بکل شعول ای بسبب خدا را بده تصدیح سر بسیار ما را  
لفظ سر اعراض موم است و شایع علامه گفته که اعراض بر قسم است  
قسم اول آنکه اول آنکه فایده نداشته باشد و آن هشتم موم است مانند **پیت**  
گذشته و مانند این **پیت** سابقا بوده درم که رخ خار سر و قرق تم ابر و آواز  
لفظ فرق با وجود کرم هشتم موم است قسم دوم آنکه فایده آید اما که باشد و آن  
حشمت وسط است چنانکه **پیت** باده کهنه که از دست جوانی نوشیده  
بخشد از غیر فراغت ز خودت بهوشی پوشیده نیست که این جمله که از دست  
جوانی نوشیده میفید تا کید است در مقصود قسم سیم آنکه معنی را کمالی و عالی  
دهد بجهت آنکه مفید باشد و دفع شک و بی نیاز ساختن از تعویب سوال را یا غیر  
آنرا و آن حشمت علی است و آن را حشمت از رخ میگوید و نیز موم بر لوز نیز است  
چنانکه **پیت** بجم نا جنس تا کی باده خوردن تاراضی شدم زین غم ندان  
راضی شدن بگردن محلی است که کسی در آن شک کند و سوال کند از سبب آن  
و لفظ زین هم مفید دفع آن شک و بی نیازی از آن سوال است چنانکه **پیت**  
آن لب که عیش به با خندان بکش ده بجنده تازه شد جان

مشهور است

این جمله که همیشه با وضو است و بیخ است از برای دعای مناسب کلام و نماز  
تخصیص آن امر از این از محضات و آیتها داشته و گفته که آیت که آورده شود  
در آشنای یک کلام یا در میان دو کلام که متصل باشند یکدیگر از روی معنی  
جمعه یا بیشتر که محلی از او باشد داشته باشد از برای نکته غیر از معنی ایهام خلاف  
مقصود مانند عدا در بیت که شسته و مانند تمیز درین **بیت**  
هر ابی صبر میگوید معاذ الله زبونی کسم جز در چنان مود که از من چیزی  
معاذ الله در تقدیر چه است بخت آنکه تقدیر او آیت که اعوذ معاذ الله یعنی  
پناه میگیرم پناه که رفتی بخند او این جمله مقصود است از برای تمیز از عیب  
بی صبری و مانند تینم درین **بیت** پنداشته بود جان باشد شنیدن پندرا  
تا توانی رو مکن امید حاجت مند را این جمله که سود جان باشد شنیدن  
پندرا از برای پند است بر نفع پند شنیدن و هم او گفته که قومی تجویز کرده اند  
که نکته آنم اض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و این قوم بدو فرقه شده اند  
فرقه تجویز کرده اند که آنم اض در آن کلام و در میان دو کلام غیر متصل المعنی  
واقع شود و فرقه دیگر تجویز کرده اند که آنم اض بنوعی جمله نیز باشد و صاحب  
تبیان تشریف معانی صاحب تخصیص کرده الا آنکه حصص کرده اند در غیر دفع

ایهام

ایهام و علامه تقاضای در شرح تخصیص گفته که مراد با اتصال دو کلام از روی معنی  
آیت که ثانی بیان اول باشد یا تا کید یا بدل از و اما آنکه کلام ثانی بیان  
کلام اول باشد چنانکه **بیت** ز جوارش شد چون گاه آه از وقت یارم  
شکسته حال وز زوار و زار و دایم بود یارم این جمله که آه از وقت یارم مقصود  
از برای اظهار سخن واقع شده در میان دو کلام که ثانی بیان اول است بخت  
آنکه کلام اول خفایی دارد که وجه تشبیه خود بجای یک چیز است یا مقصود  
و علی کلا تقدیرین آن وجه حیرت و کلام ثانی همین است و اما آنکه کلام  
ثانی تا کید کلام اول باشد چنانکه **بیت** دل از جرت تو یار است ای صلت شفای  
نبا شدی رخت جز بخت و محنت در دم حاصل این جمله که ای صلت شفای  
دل مقصود است از برای طلب لطف و محبتی محبوب با رعایت صفت تضاد  
و در میان دو کلام واقع شده که ثانی تا کید اول است بخت آنکه موافق است  
با وی در معنی و غایب این تا کید تقوی و تحقیق مضمون کلام محتاج است  
و اما آنکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه **بیت** بجز پاسبی نداری مثل بانه  
نبا شد در لطافت چون رخت ماه پوشیده نماند که بانه در تقدیر  
جمله است بخت آنکه تقدیر او آیت که آنم بانه یعنی سوگند میوزم بخدا

و این جمله معترضه است از برای دفع توهم کز آن کلام سابق و در میان دو کلام  
 واقع شده که ثانی بدست از اول بدل بعضی از کلمات کلام ثانی و اصل است  
 در مضمون کلام اول و مفایده این بدل آنست که کلام اول بکثرت اله در صدق و بی  
 خصایج است که یا اولی نیست با دای مرد و آن اثبات حال حسن محب است  
 پس کلام ثانی را که خام الصدق است بدل آورده شده از اول از برای اتمام  
 بشان ادوی مرد و این اشکله مذکور به تمام ازان قبلی است که از برای اعراض  
 یک جمله آورده شده و اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در آشنای یک  
 کلام چنانکه **بیت** منت خلقان که در خداوندت ازان پند من بشم کنش چه می تواند  
 منحنی نماید که منت خلقان کنش یک کلام است و در آشنای وی دو جمله معترضه  
 واقع شده و اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در میان دو کلام متصل  
 المعنی چنانکه **بیت** همه چیزت خدا داد و تعالی الله چه صفت اس  
 رخت داد و ز کل بحیرت شکم به لب شیرین مصراع ثانی بدست ازان  
 کلام که خبرت خدا داد و در میان ایشان دو جمله معترضه واقع شده و در شبیه  
 و طراظ گفته که اعراض کلام قبل التمام و این عمل را ارباب این صفت  
 حشو نیز خوانند چنان باشد که شاعری در بیت معینی آغاز نمود و پیش

از آنکه آن معنی تمام شود منحنی دیگر در میان که بعد آنجا تمام کردن آن معنی  
 باز رود و این حشو بر سه نوع است حشو قیج و حشو متوسط و حشو طبع آهسته  
 قیج آن باشد که آوردن آن لفظ را بعد پس بنا جایگاه بود و بیت را آنگاه کند  
 و اما حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نا آوردن آن لفظ را بعد یکسان  
 بودند لغایت مستحسن باشد و نه لغایت مستبوج و اما حشو طبع چنان  
 باشد که آوردن او بیت را پدید و سخن را حسن و روانی دهد و این هم  
 نوعی را بر سه قسمی که او گفته درین رباعی درج کرده شد **رباعی**  
 رویش که مر است از قلم به باشد مریش به نظر ز شکم تر باشد  
 لعل لب او که شربت عنایت پیش من خسته از شکم به باشد  
 لفظ مر است در مصراع اول حشو قیج است و لفظ بنظر در مصراع دوم حشو  
 متوسط و لفظ که شربت عنایت در بیت دوم حشو طبع و از قصیده مصراع  
 لفظ کنش با ددل تازه است درین بیت از حشو طبع هم مع سالم **بیت**  
 صبا کنش با ددل تازه کشد بر خنده کل غازه  
**مفاعیلین مفاعیلین** و اعراض در لغت پیش آمدن است و وجه  
 تسمیه آنست که درین صفت در میان سخن چیزی دیگر پیش می آید و حشو در لغت

چیزی را که بید که در میان بالش و غیر آن نهند مانند پنبه و پشم و وجه تشبیه  
 آنست که آنچه که او را در میان سخن می آرد مشابهاست بان چه که او را در  
 میان بالش و غیر آن می آرد و وجه تشبیه خوش ملیح کوشو لوزنج آنست که چنانچه  
 قند و مغز بادام مثلاً که در میان لوز نهد است موجب لطافت او و زیادتی  
 میل طبع است با و همچنین خوش ملیح در کلام موجب لطافت او و زیادتی میل  
 طبع است با و گفته اند که این تشبیه از صاحب یعنی ابن عباد واقع شده  
**توضیح** آنست که در بعضی کلام لفظی آورده شود مثلاً و تشبیه و تفسیر کرده شود بدو  
 لفظ که یکی معترف باشد بر دیگری چنانکه **بیت** میکند دعوی عشق از بیت با و با  
 بنام اینک شامه ان اشک و رخ چون کج با و صاحب بلیغین این را نیز از  
 محنت ذمیه داشته و علامه از محنت لفظیه هم در این محل گفته است  
 و تشبیه در لغت پنبه زود را در چند است و وجه تشبیه آنست که معنی کلمه  
 چندان پنبه زود از پریشان شدن نگاه داشته میشود و آن لفظ مشتق  
 نیز بسبب تفسیر از احتمالات متفرقه که بخاطر سماع خطور میکند نگاه داشته  
 میشود **ابض** آنست که در کلام خود التباسی معنی بجست اندوه احتمال  
 داشته باشد یا آنکه حکم اخفی باشد پس کلامی پاری که موضح در بین

بیت  
توضیح

ابض

جود ب سکاکی یعنی صاحب معراج آنست که لغات عبارتست از اشغال از طریق  
 از طریق لثام بطریق دیگر خواه آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در آمده  
 که شسته و خوا و واقع نشده باشد لیک مقتضای نظام کلام آن باشد چنانکه در وقتی  
 که خوا می که از غم این شکایتی کنی بغیر خود خطاب کنی و گوئی **بیت**  
 پایمال غم شدی کس را نشد بر او ای کز نباشد کاسه می و سیکم ای وای تو  
 مقتضای نظام کلام طریق تکلم بود که گوئی **بیت** پایمال غم شدم کس را نشد بر او ای کز  
 کز نباشد کاسه می و سیکم ای وای من و چون از آن طریق بطریق خطاب  
 خطاب اشغال کردی لغات متحقق شد بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور  
 لغات نیست و نظام کلام صاحب کشف در مورد فاخته خاطر که بگوید  
 صاحب معراج است و نظام است که لغات باین معنی که نمیب است اع است  
 از لغات بآن معنی که نمیب جمهور است و فصیحی آب لغات در کلام بسیار است  
 میکنند و لغات سخن می شمارند و وجه حسن لغات آنست که متکلم گاه  
 نقل کرد کلام را از اسلوبی با سلوبی دیگر خواه نقل تحقیق باشد چنانکه نمیب  
 جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی آنرا نیز اعتبار کرده و معاصر را کلامی از  
 از برای شنیدن آن کلام و او را در شنیدن آن کلام رغبت زیاد میشود

و نشاط او در استماع آن تازه تر میشود که گفته اند لکل جریله لیه و این فایده آنجا که  
نقل تحقیقی باشد ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن اینست که چون تابع  
در کلام اسلوبی شنید که برخلاف آن اسلوب است که او چشم می داشت و مقتضای  
ظاهر کلام بوده او آن کلام پیشتر توجه میکند و رغبت و نشاط او در شنیدن آن  
زیاده میشود و این فایده که مذکور شد عام است در جمیع مواضع وقوع التفات و گاه  
می باشد که نظر بصورت موضوعی او را فایده دیگری فواید دیگری باشد و این  
بتسبیح کلام فصحا و سخن است و از آنجا که میشود و صاحب تلیخیص التفات را  
از محنت ذاتیه داشته و صاحب تبیان از محنت قضیه و صاحب مفتاح در  
مرد و جا و ادراک داشته و وجه آن اینست که ازین حیثیت که مقتضای حال  
و مقام است از محنت ذاتیه است و ازین حیثیت که سبب زینت و آرایش کلام  
قطع نظر از آنکه مقتضای حال و مقام باشد از محنت قضیه است و اما آنکه بعضی  
از لطایف کلام از محنت ذاتیه می دارند و بعضی دیگر از محنت قضیه می نمایند  
با وجود آنکه در هر یک دو حیثیت است بنا بر کثرت اعتبار یکی از آن دو حیثیت است  
در کلام فصحا و بلنوا و اختلافی که در میان مصنفان در باب ایراد بعضی از آنجا که  
در محنت ذاتیه قضیه واقع شده بنا بر آنست که مگر کس بتسبیح خود آنچه پیشتر یافته

آنرا اعتبار کرده و بدانکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند التفات را باقتضای  
از صیغه بصیغه دیگر و از اسامی ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور شد  
قسم دوم بر جمع از ماضی یا مستقبل یا ماضی و مستقبل اول معنی بصیغه ماضی مذکور شد  
باشد و معنی دیگر را که بعد از او ذکر کرده میشود در چند ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه  
ماضی او را بداند اما از آن بر جمع کننده بطریق ام از آن بنا بر نکته قسم سوم اخبار است  
بصیغه مستقبل از معنی ماضی یا عکس آن و در قسم دوم عکس را اعتبار کرده  
و سبب ظاهر آنست که در کلام فصحا نیافته و در مطول مذکور است که التفات  
را بدو معنی دیگر اطلاق میکنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله که مستقبل  
باشد و مناسب آن کلام باشد در معنی و بوی تعلق داشته باشد و او در  
بطریق مثل یاد عیایا مانند آنها چنانکه بیت زمان عیشش و وقت کامرانی  
چو آنی باشد افسوس از جو این و چنانکه لب ساقی یک خنده ز زندان  
بر صد دل اهل باد خندان و چنانکه چشمش بمن نیقندم سو دوم در آن  
ایچو اینفتد آن مست شوخ مر سو و شمس قیس التفات را باین معنی تفسیر  
کرده و در ششید اول بان معنی که سابقا مذکور شد تعریف کرده و آخ گفته  
که بعضی گفته اند که التفات آن باشد که در پراشاه معنی تمام بگوید پس

م بر عقب بوجه مثل با بوجه عا یا بوجه دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند  
اما بوجه لفظه اما بکلیت و این تعریف نزدیک است با آنچه از مطلق مقول است  
و تفاوت اینست که آنچه شتر ط کرده که آنچه در عقب بوجه مثل یا غیر آن مکرر  
شود جمله مستقله باشد و در مطلق لازم داشته و شرای عم التفات را بیان  
معنی اعتبار کرده اند و معنی دوم که در مطلق آورده است که متکلم معنی ذکر  
کنند و تو هم کند که چیزی در خاطر سامع خلیجان میکند پس کلامی بیارند که آن خلیجان  
و در غده را زایل گردانند بعد از آن بوجه بمقتضی و خود کند چنانکه **پیت**  
م را یکبارگی از در بران تا بر کم در را و گزینش خود خوان فتح کن این شکل را  
پوشیدر مانند کاین جمله که تا بر کم در از برای دفع این غده است که متکلم  
تو هم کرد که بخاطر سامع رسیده باشد که محب چگونه خواهد که محب او را یکبارگی  
از خود براند و هم در مطلق آورده که التفات ما خود است از التفات انسان  
از همین به شمال و از شمال یعنی کلمتین او از جانبی بجانبی و این اشارت  
بوجه تسمیه التفات نظر بان معنی که در اول کلام مذکور شد چه تغییر کلام از اسلوبی  
بأسلوبی مشابه است بالتفات انسان از جانبی بجانبی و وجه تسمیه نظر بدو معنی  
اخیر اینست که التفات در لغت و انکسیت است و متکلم وقتی که در عقب

مسئله

معنی مقصود معنی دیگری آورد که با نسبت و تعلق دارد یا آنکه چیزی می آرد  
که وضع غده میکند از وی بان معنی التفات و نظر میکند **اسلم** **پیت**  
و نوع است نوع اول که متکلم بگوید یا مخاطب که از وی کلامی صادر شده باشد  
چیزی که چشم نداشته باشد مخاطب آن از مقابل کلام خود و این گفتن متکلم  
بسیب آن باشد که محل کلام مخاطب را بر خلاف مراد وی از برای تفسیر بر آنکه  
خلاف مراد وی اولی و نسبت است بقصد اراده چنانکه **پیت**  
گفتا بقم حسنه بر پیش پای دار گفتن بدار و با تحسیر ایم هزار بار  
و چنانکه **پیت** در جانی قیم دید و ز چافت رو گفتش مشت بجان دارم بر جان  
نوع دوم آنکه بگوید در جواب سئالی چیزی که سئالی از آن سوال کرده باشد بعب  
آنکه تفریق کند سوال سئالی را بمنزله آنچه آن از برای تفسیر وی بر آنکه آن غیر اولی  
و نسبت است حال وی در سوال بسبب قصور فهم او یا آنکه آن غیر او را مهم است  
که بداند نه آنچه او قصد کرده پس این نیز بر دو قسم باشد اما قسم اول چنانکه  
خواهد گفتا باده چون نشسته پیشی چ است گفتش تا یکدم از غمهای دنیا و از سزا  
چون بسبب حکمت آنکه باده چه عقل و هوشش می رود در خور فهم خود هر چه  
داده شد با آنچه مناسب حال او است که آن نماید پوشش است و اما قسم ثانی چنانکه

پست پرسید عموالی زمین او را ده دغارا کفر که میازارد دل خلق و خدا را  
در جواب اشارت بانکه او را مهم اینست که بدانند که ترک از اخلق می باید کرد  
و استن اولاد و عا او را مهم نیست و با وجود آن صفت این او را بجاری نمی آید  
و فایده نمی دهد و این صفت را صاحب مقلح و صاحب تخلص از محضات  
ذاتیه داشته اند و نامی نکرده اند و شعرای مجسم نیز در صنایع شمرده اند اما  
صاحب تبیان از محضات عظیمه داشته و معنی اسلوب در لغت گفته است  
و چون این گفته کلام مشتمل بود بر حرکت بود اسطرکه مشکلم آن میگوید که لایق  
و مناسب مخاطب است فی نفس الامر چه چند بحکام نظام مخالف مقتضای تکلیف  
که مخاطب گفته این صفت را اسلوب گلین نام کرد نظیر بین صفت باضافت  
**قول بالموجب** نیز بود و در نوع است نوع اول آنکه صفتی واقع در کلام شخصی  
کنیت از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد تا آن صفت را اثبات کنی از برای  
غیر آن چیز و توضیح کنی بانکه آن حکم مذکور این غیر را اثبات است یا منفی است از  
وی چنانکه **قصه** رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست  
بگوی یار نیاید که موجب عار است شنید چه حکم است این سخن را آن نمود  
که هر که این سبب بانی گفته است بچار است نوع دوم آنکه عمل کنی لفظی را

قول بالموجب

که در کلام عملی گفته شده باشد بخلاف مداوله بیشتر از یک لفظ احتمال آن داشته باشد  
و عمل کردن باین طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه **پست**  
کفتاریب اینجا میاید که خواهی از یقین کفتم که خواهم از یقین هم خود بر زمین  
و این نوع قریب است نوع اول اسلوب حکم و توفیق میان مود این است که لازم  
نیست در آن نوع که عمل کلام بخلاف مداوله متعلق باشد و اینجا لازم است  
و نکته در آن نوع لازم است که تفسیر باشد بر آنکه خلاف مداوله است بقصد و اینجا لازم  
نیست که نکته آن باشد این صفت را نیز شعرای مجسم در صنایع شمرده اند **سوال**  
**و جواب** و این را نصیحتی است **بم** اجماع نیز میگویند و این بر نوع است نوع اول  
آنکه سوال و جواب در کلام یک کس باشد مثل آنکه در شعری یک شخص سوال باشد  
و دیگری جواب یا آنکه یک پست سوال باشد و دیگری جواب اما طریق اولی چنانکه  
**رباعی** کفتم که دل از برای جت پریش است کفتم که بلا عجب بجای غمیش است  
کفتم که بجان غمت عجب کاری کرد کفتم که منور کار را در پریش است  
و اما طریق دوم چنانکه **قطعه** پرسیدم از نقاره که فریاد می تو  
باشن بگوی شام و چه که در کس است کفتم چه پریش است نمیدانی این قدر  
فریاد من ز دست نقاره چرت و این نوع اول پیش نصیحتی است و سوالی

سوال و جواب

عجم معتبر است و کما شوی عجم از اول قصیده تا آخر این صفت را رعایت  
میکند نوع دوم آنکه سوال جواب در کلام دو کس واقع شود چنانکه در وقتیکه  
این کینه را از مدعی عظیم شده بود و از شهر بخت طارت مواید اشغال نموده  
و از یاران چشم داشت پرشش بود و بچکس نیاید بعد از مدتی یکی  
از یاران یک بیت نوشته فرستاد و آن اینست **بیت**  
خاطر مشوش است چه چشم تو بنوا پیغام در که هیچ نوحت امید شد  
این کینه در جواب این بیت را نوشت **بیت** چشم که شسته بود ز درد زانق من  
بر راه اشظار تو آف سفید شد و این نوع در میان شرای عجم است  
و داخل این صفت نمیدانم و در کلام لغت را در کون است و بلیکه بیدار  
الکلام یعنی زد کرد سخن را بروی وجه تشبیه نظام است **ابواب** صاحب بیان  
گفته که آنست که متکلم اشراج کند معنی را که کسی بروی سبقت نم گفته باشد  
در آن معنی و این برهوس است قسم اول آنست که اشراج آن معنی در وقت  
حدوث امری باشد مثل آنکه این فقیر را در بدایت حال که به اراال عظمی مراد بود  
بوده واقع شده و شرح آن اینست که مایه ای تعلیق بود و او با اتمت خون رفته  
حضرت پادشاه اسلام یکی از امرا فرمود که آنرا بخص کند و آن امیر باین

ابداع

فقیر اوست تمام داشت بنده پیشتر مجلس اور قلم نداشتا یک که آن جو از آمدی  
تو آنم کردی چون آن جو از دست تو کردن بسته پیش آن امیر آوردند بنده را طاعت  
نماند و گریه زور کرد و او بندان خون فغان بر آوردند که این سینه عاشق است  
و میخواهد که حیات کند ازین سخن آن جو از او بنده را انفعالی کلر رسید اما  
حضرت خداوند راست آورد که در بدو بهر این بیت را کفتم **بیت**  
مینه ارید ای یاران که من از غمش کربانم **بیت** دیدم میخو اهرم غبار فتنه بنام  
امل مجلس همه از جا زدند و امیر مجلس هر دو دست هم ابوسه کرد و گفت قبول  
کردم که این همه را بچکس در آنم و فی الواقع تقصیر نکرد و سعی فرمود که بصلح  
از هم گذشت و این اثر نظر پاک بود قسم دوم آنست که اشراج معنی در  
وقت حدوث امری نباشد بلکه تنها در وقت نیال و تفکر خود معنی خاص پیدا  
کند چنانکه **بیت** نکردم من روزی که چیزی بیت در دستم  
کسی جز سایه آن هم پای او بر پای خود بسته و اکثر ایات این غزل هم ازین قبلی **غزل**  
اگر آرم بلف جامی ز دور چرخ چون لاله بود باغون دل دروی حکم بر کاله بر کاله  
نباشد خال بر لعل تیان ای جان که اینتا زار گرفت از تاب خشارت تب تب که بخاله  
شد از تیر جفایت در تم سوراخها چون فی از آن باشد چون فی جان سوز از دست تو زالم

مه من خیزد و پیر و من چون با بیکیم  
 بی باران شودم که که پیدا میشود ماه  
 عطایی کی شود حاصل بری از غل ابریم  
 کز آه سرد می بارد بگر چشم من زاله  
 و رشید و طاق گفته که این صفت الارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی  
 بدیع باشد با الفاظ بظنم داده از تکلف و تشبیه نگاه داشته و گفته  
 من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضا و عقلا در نظم و نثر  
 چنین می باید هر چه برین گونه نباشد سخن عوام بود و این را نشانید اما  
 مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند اینجا پاره تم نامند و از بود مثال  
 رود کی که **بید** **شعر** می کشی تا آدمی مانند شجاع می برادی تا آدمی مانند قهر  
 و مثالی دیگر مصلحت گوید **بند** **شعر** دستم که بر روز فراق  
 از همه تن یادم بود بس **و مثال** **دیک** **عصری** گوید **شعر**  
 تر آن شامی که اندر شرق و در غرب **جهود** **بکر** و تر ساه و مسلمان  
 میگویند **در** **سج** و تحلیل **آهن** **عاقبت** **محمود** **کرد** **ان**  
 و ابداع در لغت چیزی نو آوردن است و وجه تسمیه نظام است **معنی** **کلامیت**  
 موزون که بطریق اشارت دلالت کند بر اسمی و وجهی که صاحب طبع سلیم  
 از آن کلام بآن اسم اشتغال تو اندک و بشرط آنکه آن دلالت مقصود ناظم باشد

معنی

و این شرط را آنچه کرده شد که اگر کسی شوی گفته باشد و از آن ولایت بر اسمی قصد  
 نکرده باشد و صاحب طبع سلیم از آنجا اسمی استخراج کند از آن عرف اهل  
 این فن معنی نیگوید و حضرت استاد از استاد مقامی محبت فرمای در  
 رساله که باسم حضرت سلطنت شماری مبدلت و نامی ابو الفارسی سلطان  
 حسین ارباب در خان خلد آنه ملکه و سلطانته نوشته اند آورده اند که  
 اشترط وزن درین تعریف بنا بر اصطلاح و اجتناب از غم و اغلب است و الا جواب  
 این اسلوب چنانکه در نظم شایع است در شعر نیز ممکن بل واقع است و مهارت  
 نظر هر یک از ادال که کلام موزونست و بدلولی که اسم است مراد است  
 است بحسب حال و نقصان آما بیان مراد است ممانظر بدال موقوفست بر آشن  
 بعضی مقدمات که از کلام استاد این فن مراد است شرف الدین علی زیدی طلب  
 ترا بطریق انتخاب نقل کرده میشود بد آنکه چون ممانظر کلام موزونست سید  
 می اندک از برای رعایت وزن و ملاحظه معنی شعری لفظ چند ایرادی باید  
 کرد که مقصود بی آن حاصل است پس هر چه بظنم است در آید نظر بحیثیت  
 معنایی یکی از دو طریق تو اندک بود یا ضروری بود که باشد که اسمی ملاحظه  
 آن حاصل شود یا نه چنان بود قسم اول را اصل میگویند و قسم دوم را

لواحق و اقیاج باصول با ابر برای تحصیل حرف اسم باشد که بجز ماده است یا  
از برای رعایت ترتیب حرف که بشاید صورت و اول اصول مقومه میگویند  
و دوم را اصول متممه و لواحق را می شنایند که با وجود استثنای مقصود  
از این نوع تعلق و تاثیر می باشد نسبت با مقاصد معنایی و می شنایند که آن  
هم بشاید این قسم را لواحق سالمه میگویند و قسم اول که با مقاصد معنایی  
نسبتی دارد می شنایند که آن نسبت بر سیل موافقت و علامت باشد و می  
شنایند که بر سیل مخالفت و منافرت باشد و قسم اول را از این دو قسم  
لواحق محتمه میگویند و تصرف این لواحق در معنی یا بجا آوردن اصل است  
در اناده اسم یا بمناسبت یا جهت معنایی بدون مساوت و  
بهر تقدیری باید که این تصرف استثنائی باشد نه وجهی و اگر نه لفظ  
از جمله اصول باشد نه از لواحق و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معنایی  
بر سیل مخالفت و منافرت باشد و بهر مناسبت است که معوم خلاف  
مقصود باشد و این ایهام یا جهت است که مفهوم او معنی شوی منافی  
تصرف معنایی است یا جهت آنکه با وجود آنکه او را هیچ فعل نباشد و  
حیثیت معنایی سوق کلام مشعر باشد تا بگذارد او دخلت و برین تقدیر

می شنایند که در میان اصول که دلالت ایشان منتهیست واقع شود و می شنایند  
که مقدم باشد یا مؤخر و آن لواحق را که ایهام آن جهت اول باشد مطلقا  
و آنرا که ایهام آن جهت ثانی باشد در میان اصول واقع شوند لواحق  
مشوشه میگویند و آنرا که ایهام آن جهت ثانی و مقدم باشد بر اصول  
یا مؤخر لواحق مومنه میگویند پس از حرف و کلمات هر چه در نظر معنیات انواع  
یابد از شش قسم بیرون نیست ۱ اصول مقومه ۲ اصول متممه ۳ لواحق محتمه  
۴ لواحق سالمه ۵ لواحق مومنه ۶ لواحق مشوشه و چون این مقدمات  
معلوم شد بدینکه یکی از اوصاف کامله معنای حیثیت و الی که الفاظ است  
است که بر معنی الفاظ است از قبیل اصول باشد و معنی در اناده اسم  
و فعل خبری باشد چنانکه در اسم شاه و شام بر دل است که او است زام بر  
مست با رسم و در لغت سر باری و این طریق را تطبیق و طباق میگویند  
و نزدیک است باین طریق آنکه در ای اصول یک کلمه باشد یا دو کلمه مستفوق از  
لواحق که از آن دو عنصره بخیزد چنانکه در اسم حمام مانند در دلش از شک نشان  
بر پیش ما که باشد زمانی و چنانکه در اسم او هم زمان از دانش برهن کرده و بار  
نمانده از آن در دل ماقار و استناد این فن گفته که اگر آنرا از طباق

شمارند و قسم اول را تطبیق گویند و در نیت و اما آنکه لواط بسیار باشد  
حال آنها با اصل کج وضع و وقوع در نظم از نوع بیرون نیت یا بر سبیل  
بجاء نیت بی مخالفت یا بر سبیل مخالفت و نوع اول را چون عدم قطع  
نظام اصول بنویسند از اولی است و معنی آنست که در مسلمات نظام  
اصول را از انقطاع بغیر نیت میگویند و حال نیت بجهت مجاورت اصل  
لواط از چهار وجه بیرون نیت و وجه اول آنکه یا اصول چیزی از لواط محسنة  
باشد و بسبب چنانکه در اسم جامی مرکه باشد خاک راه کتم از خود در جهنم  
گردد بی میل آفر نام او نشان لفظ آفر از لواط محسنة است  
و معاشرت در تیره صورت و این جمله که نام او نشان هم از لواط محسنة است  
و مناسبت با مطلق حیثیت معنایی و ترمین اصول را بلو لواط محسنة  
پس ترشح میگویند و این نیز از احسان کمال است و وجه دوم آنکه با اصل  
چیزی از لواط سالمه باشد چنانکه در اسم امام دل طلب کار رخ زیبا بود  
شسته آبی آب را جو پای بود و سلامت معمار از جمیع امور موسوم به نیت  
و تهنیت میگویند و این سخن است مضمون در حال ندارد و وجه سوم  
آنکه با اصول چیزی از لواط موسوم باشد چنانکه در اسم خواستگی

گردد باشد ترکش زبان نمی باید مرا سینه چاک که در خبر باشد شریک  
این الفاظ که در خبر باشد شریک نیز با لواط موسوم است و این وجه هر چند  
حسنی و کمال ندارد و لیکن چون موسوم در میان اصول واقع نشد معنای نیت  
معیوب نیت اما احقر از ازان اولی و احسن است و وجه چهارم آنکه با اصول  
چیزی از لواط موسوم باشد که موسوم خلاف مقصود باشد سبب مناسبات  
میان معنی شری و قصد معنایی چنانکه در اسم سیدی مراد صحبت اغیار رخ و غصه زود  
شدم که غصه سر آید به پیش یار بود لفظ نبود از لواط شوش است  
بجست آنکه قصد معنایی است که آنچه حاصل شد بعمل سابق به پیش یار  
باشد و معنی نبود منافی آنست و این وجه موجب عیب و نقص است  
و نوع دوم که وقوع لواط با اصول بر سبیل مخالفت باشد از سه وجه بیرون  
نیت و وجه اول آنکه با اصول چیزی از لواط محسنة مخلوط باشد و چنان  
چنانکه در اسم متصل از اجاب بین که هم کشش است  
بایلی تنهاست آفر بای بست لفظ تنها از لواط محسنة است که تعیین  
الف اول میکند و ذکر او ضروری نیت و جایزه او معاشرت اصل تمام است  
در تحصیل صورت الام و ازین قبیل است لفظ آبی بست ازین نیت که مفید



تقدیم حرف آخر است که با است برالف اول که می آید تمام اشارت باوست و این  
 نیز از قبیل توشیح است و درجه کمال دارد و وجه دوم آنکه با اصول چیزی  
 از لواحق سالمه مختلط باشند چنانکه در اسم **یعقوب یک**  
 بروی یاریابی دیده رویش که نشانی **شبی از شوق دل پیدایشی** بر توشیح  
 و این نیز از قبیل توشیح و تندیب است و مستحسن است آنانه در آن تمیز  
 که لواحق سالمه مجاز باشند و وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق شوشه  
 مختلط باشند چنانکه در اسم **جید** در جهان کسی درم دارد بگوید پیش برین  
 که نماید روی دل چه در حضور توشیح **لفظ که نماید روی دل از لواحق**  
 مشهور است و این نیز مزج عیب و نقص است و بدانکه این وجه مختلط را  
 که بعضی از اصناف لواحق با بعضی دیگر منضم شود با اصول بحسب وضع  
 وقوع در نظر مجاز باشند یا مختلط علی حد نامی کرده اند پس آنرا  
 بحیثیات راجع با مورد مذکور می باید داشت و بدانکه چنانچه میما از حقیقت  
 کثرت اعمال درجه کمالی یا بد چنانکه در وضع طباقی برین شند از حقیقت  
 قلت اعمال نیز کمال می باید که غیر الکلام تا قلم و دل و رعایت قلت آنست  
 که اسم از یک جمله از جمله های پرت مستفاد شود و اگر آن جمله در مصراع اخیر



